

## چرا خدایانی که سخن میگفتند ، بیصورت و بی پیکر بودند ؟ چرا خدایانی که صورت و پیکر داشتند ، خاموش بودند ؟

با آمدن ادیان نوری و توحیدی ، خدایان ، اهل گفتار ، و سپس اهل نوشتار شدند ، و گفته اشان ، سرود شادی که همه را در رقص و شادی اعتلاء دهد تا خدا با آنها بیامیزد ، نبود ، بلکه امر ونهی یا « سخنان بزنده » بود که خدای نا آمیختنی با انسان ، به انسان میداد تا بر او قدرت بورزد . خدایان سامی ، در گفتار و نوشتار ، پدیدار میشدند ، و خدایان ، در فرهنگ زنخدائی در صورت و سرود . گفتن و نوشتن با خود ، ویژگی ثبوت و تغییر ناپذیری را آوردند . کلمه ، تغییر ناپذیر میشد ، چون نور بود ، و نور در کمالش ، در اوج روشنائی ، ثابت میماند . در فرهنگ زنخدائی ، آنچه ما « نیوشیدن » میگوئیم که گوش دادن به سخن باشد ، به معنای گوش دادن به « نوای نی » و « نوشیدن افشره نی » بود . انسان بانگ نی را که آهنگ خدا بود ، مانند افشره شیرین نی ، مینوشید . رابطه با سخن ، رابطه ای نبود که ما پس از چیره شدن خدایان نوری و فلسفه نوریشان ، اکنون با « سخن » داریم . کسی سراغ خدایان نمیرفت ، که برایش سخنرانی کنند ، و به او علمی بیاموزند که همیشه روشن و حقیقت است ، یا به او فرمان بدهند که همیشه معتبر است . خدایانی که در صورتها و پیکرهای خاموش بودند ، پیوند بسیار ژرف با بینندگان و پرستندگانشان میجستند .

خاموش ، اگر توانی ، بی حرف گو معانی

تا بر بساط گفتن ، حاکم ، ضمیر باشد

از گفت بدار چنگ ، کزوی بی گفت تو ، فهم ، بانواشد

کیفیت رابطه انسان با خدایان ، در فرهنگ زنخدائی ، با رابطه انسان با خدایان در ادیان نوری ، فرق کلی داشت . خدا ، یا مادر بود ، که انسان از پستانش شیر مینوشید ، یا نوازنده نی بود ، که بانگ نایش را همانند شیره نایش مینوشید . این بود که به اصطلاح عرفانی ، رابطه چششی و یا ذوقی با خدا

داشت . ذوق که از واژه « مذاق » ساخته شده ، همان واژه « مز اگ » است ، که به معنای « پراز مزه » یا « تخم و بُن مزه » است . حتا واژه « چشم » که امروزه برای ما اندامیست که فقط می بیند ، همان واژه « چش » است ، که چشیدن باشد ، چشم ، در دیدن و نگاه کردن ، میچشید . کار چشم ، چشیدن و مزیدن بود . انسان در دیدن صورت خدا ، خدا را میچشید . انسان در نگرستن به بت = صورت = پیکر ، با خدا میآمیخت ، چون او را با چشم ، میچشید و میمزید .

هله خاموش که بی گفت ، از این می ، همگان را بچشانند بچشانند بچشانند بچشانند آن ذوق را گرفتم ، پستان مادر آمد بنهاد در دهانت ، آخر مکید باید خامش ، که در فصاحت ، عمر عزیز بُردی در روضه خموشان ، چندی چرید باید خاموش کین گفت زبان ، دارد نشان فرقتی

ورنی ، چو نان خاید فتی کی وقت نان گوئی بود

این تشخیص مولوی که گفتار ، نشان فرقت و جدائی هست ، پیشینه بسیار کهنی دارد . خاموشی خدا ، بیان اوج پیوند صمیمی انسان با او بوده است . سخن گفتن ، ایجاد ارتباط ، با « دیگری » است . خاموشی ، پیوند باخود و خودیست . خدا ، خود و خودی است . خدایان ، تخم انسان و آمیخته با انسان هستند . و در بینش و روعیا و شادی و مرگ ، این خدایان نهفته در انسان ، در آمد و شد با خدایان در کیهان ، و آمیخته شدن همیشگی با آنها هستند . این خدایان نهفته در تخم انسان ، در روند هراوندیشدنی ، یا هر حس کردنی ( بوئیدنی ، بسودنی ، چشیدنی ، شنیدنی ) و شناختی ، پرواز میکنند ، و به معراج میرویند ، و با خدایان از نو میآمیزند ، و باز میگردند ، بی آنکه کسی ، خبری از این آمد و شد و آمیختگی داشته باشد ، و احساس رد و بدل کردن سخن با دیگری داشته باشد . حواس ، چون ویژگی آمیختن دارند ، انسان را به خدا می چسبانند . این بود که حواس ، وارونه ادیان و فلسفه های نوری ، رابط با خدا بودند .

ما همه چون یکیم ، بی من و تو پس خمش باش ، این سخن با کیست ؟ گوئی چگونه باشد آمد شد معانی اینک بوقت خفتن ، بنگر ، گره گشاشد پرسش اینکه بت ها و پیکرها در بتخانه ها ، چرا با ما سخن نمیگویند ، پیآیند تغییر مفهوم « گفتار و سخن و کلمه » در ذهن هاست . این مفهوم تازه از « گفتار

وسخن و کلمه « ، سبب شد که نقشی را که بت ها و صورتها ، هزاره ها در خاموشی ، در انگیختن خیال انسانها بازی میکردند ، فراموش ساخته ایم . البته انتقال از معنای « گفتار » در فرهنگ زرخدائی ، به معنایی که گفتار در ادیان نوری یافت ، از همان کیفیت خود « گفتار انسان » بود . گلو و گردن ( گرد نا = نای گرد ) که نسبت به رام خدای نی نواز داشت ، همان نی بود ، و گفتن ، همان سرود نی شمرده میشد ، و شنیدن ، همان گوش دادن به بانگ نی = گفته بود . چنانکه « سخن » که در پهلوی سروا = Sroba = سرو + آوا ) . به همین علت ، رام در یهودیت ، اسرافیل شد ، چون پیشوند اسرو = سرو ، همان نای = شاخ است .

### نیست درعالم ایجاد به جز تیغ زبان

بیگناهی که سزاوار به حبس ابد است (صائب)

ولی تیغ هم که دراصل تیغرا باشد ، نی میباشد . زبان ، تیغ زبان است . به همین علت ، خدای تیر ( تیغرا ) را ، خدای اهل قلم میشمردند ، چون قلم یا خامه را از نی میساختند ( خام = خوم = هوم = خُم ) . از نی ، هم تیغ برنده میساختند ، و هم چاقو و کارد ریش تراشی و تیغ حجامت میساختند ، و هم ابزار موسیقی بادی میساختند . پس تغییر راستا دادن به مفهوم « گفته و سخن » از بانگ نی به « تیغ زبان » ، آسان بود . در آغاز ، سخن و گفته ، بانگ و سرود و آوای دلپذیر نی بود که افسون میکرد ، سپس ، شمشیر و تیغ شد که میراند و میکوبید و میآزرد . گفته ، برنده و قاطع و فارق شد ، که طرف را به تسلیم شدن وامیداشت . چنانکه در رام یشت ( اوستا ) ، هرچه نای موسیقائی بوده ، تبدیل به نیزه جنگی شده است . با آمدن خدایان نوری و توحیدی ، معنای « گفته = سخن = کلمه » همین تغییر را کرد . گفته و سخن و کلمه ، همسرشت با روشنی و نور شد . روشنی ، نزد خدایان نوری ( میتراس + یهوه + پدر آسمانی + الله ) ویژگی تیغ را داشت . اساسا دانش و عقل ، که نور بودند ، برابر با تیغ ، نهاده شدند . در فرهنگ زرخدائی ایران ، روشنی ، همان صفا و شفافیت و درخشش و پاکی آب بود . این همان روشنی وصفای می در جام جم در ادبیات ماست . روشنی ، از تاریکی آب ، میزائید . آب که جذب تخم شد ، تخم میروید و روشن میشود . ولی با آمدن خدایان نوری ، گفتار ، ویژگی برندگی و زندگی و حاکمیت پیدا کرد . در فرهنگ خرم ، معنا ، تخمه (

مینوی ) بود که در خاموشی تاریکی ، می کفید و میشکفت ، و آشکار میشد و این همان گفته و سخن بود . در ادیان نوری ، گفتار و دانائی ، از روشنی ( تیغ خورشید ) میآمد ، و برضد پیدایش تاریکیها بود . گفتار که روشنی است ، برضد « تجاوز تاریکی » بود . از این پس ، دانش نوری در گفتار ، نمیگذاشت که آنچه در اندرونهای تاریک انسانهاست ، گفته شود ، یا از ضمیر و اندرون سر برآورد و بشکوفد . گفته با برندگی و تیزیش ، این تهاجم اهریمنان را از تاریکی ، تاب نمیآورد ، و آنها را مجبور میکرد که باز به تاریکی برگردند . گفتار ، با پیدایش میتراس ، همان ویژگی برندگی و جداسازندگی را که نخستین عمل میتراس بود ، در همه ادیان نوری گرفت . این اندیشه که « برندگی ، گوهر گفتار است » در یکی از اسطورههای زرتشتیان که در گزیده های زاد اسپرم آمده ، بخوبی نمایان است . موبدان زرتشتی ، پس از زرتشت ، برعکس خود زرتشت ، دو جفت اضداد را ، باهم متناظر و برابر نهادند ، و این کار ، به بزرگترین فاجعه ها در تاریخ سیاسی و دینی و اخلاقی و اجتماعی کشید . آنها اضداد « قداست جان و آزارجان » را برابر با اضداد « روشنی و تاریکی » نهادند . یا به عبارت کلی تر ، نیکی و بدی ، دانائی و نادانای را ، همگوه و همسان « روشنی و تاریکی » نهادند . دانائی ، همان روشنی است ، و نادانای ، همان تاریکیست ، و این دو ضد را از هم بریدند . این کار ، سبب از بین بردن حقوق زنان ، و پیکار سخت با دین زرخدائی ( فرهنگ سیمرغی = خرم = فرخ ) گردید ، و دشمن شماره یک فرهنگ زرخدائی که فرهنگ اصیل ایران بود ، شد . این پیکار که پیآیند این برابر نهادن دوجفت ضد بود ، هنوز نیز ادامه دارد ، و زرتشتیان بر اثر بیخبری ، با آنکه خود با همان آداب و رسوم فرهنگ زرخدائی ، زندگی میکنند ، ولی برضد این فرهنگ ، هنوز نیز میجنگند . فرهنگ سیمرغی ، چنین اضداد آشتی ناپذیری را که غیر قابل تحول به هم باشد ، نمیشناخت . روشنی یا بینش و دانائی ، از تاریکی جستجو و آزمایش میروئید و میزائید . زهدان که جایگاه پیدایش و زُشد بُن زندگی بود ، جایگاه تاریک و خاموش بود ، و زندگی از همین تاریکی ، آشکار میشد . بزر و تخمدان ، در این فرهنگ ، مفهوم کلی و انتواعی آفرینش را در هر ذهنی بیدار میساختند . آفرینندگی ، برابری روند روئیدن و زائیدن باهم بود . همان واژه خاموشی ، چیزی جز همان واژه « خه مشه » کردی نیست که

شرمگاه زن باشد. خاموشی، همان افزونی و رویندگی در تاریکیست، که آرام و ناپیدا و نادیدنیست، و همراه صفاتِ شکیبائی و انتظار و مراعات است، تا این تحول ناپیدا بگذرد. ما به آنچه آبتنیم، خاموش است.

در اندرون من خسته دل، ندانم کیست؟

که من خموشم و، او در فغان و در غوغاست حافظ

این «نفس مطمئنه»، خاموشیِ غذای اوست

وین «نفس ناطقه» سوی گفتار می‌رود (مولوی)

چو آبت بر جگر باشد، درخت سبز را مانی

که میوه نو دهد دایم، درون دل، سفر دارد

به همین علت، انسانها، «درخت گویا» نامیده میشوند. مهرگیاه که همان مردم گیاه و همان «بهر روز و صنم» باشد، عبارت از «خدایان هم‌آغوش در تاریکی خاموش بودند»، که انسانهای گویا، از آن می‌روئیدند. مردمان، گیاهی بودند که از ریشه خاموش در تاریکی، که خدایان (بهرام و ارتافرورد) باشند می‌روئیدند. عشق و وصل خاموش و نهفته، گفتار و خروش آشکار میشد. این همان درختیست که رد پایش در شاهنامه بنام «درخت گویا» مانده است درختیست، ایدر، دو بُن گشته جفت که چون آن شگفتی، نشاید نهفت یکی ماده و دیگری نژای سخن گوی و باشاخ و بارنگ و بوی شب، ماده، گویا و بویا شود چو روشن شود، نژ، گویا شود

واژه دیگر «خاموش» در پهلوی، توشْت *tusht* است که گواه بر همه سخنان بالاست. توشك (در افغانی) که همان «تُشك» فارسی است، چیز است که در زیر پا انداخته، بر آن خواب میکنند. خواب و مرگ، خاموشی هستند.

همچنین در افغانی به ماده گاو دوساله که هنوز آبتن نشده باشد «توشگو = توش + گاو» می‌گویند که در واقع، گاو خاموش و خواب باشد. و به تنه و پیکر در افغانی، «توشه» می‌گویند، و همین واژه پیکر است که به بُت ها و صورتها در بتخانه گفته میشود. ولی تنه = تن، همان زهدان است. در پهلوی، توش به معنای «خود را آرام ساختن» میباشد (یوستی). پس خاموشی، به این دوره آبتنی جنین در شکم مادر، و یا به تخم افشاندن در تاریکی زمین می‌گفتند و به همین علت نیز به خوراك ذخیره که در سفر باخود می‌برند، توشه می‌گویند. و واژه «توچانن و توچن و توچین در کردی، از همین ریشه اند که به معنای

بذرافشاندن و بذرافشانند. پس خاموشی صورتهای و بت ها (اووز = عزی)، درست بیان همان «آبتنی از معنا و حقیقت و آرزوها، و شکیبائی بر افزایش و تحول درونی دانش و بیش» بودند. کسی نمیرفت که از صورتهای یا بت ها، سخن بشنود، بلکه میرفت، همین خاموشی، همین آبتنی و حاملگی از تجربه های انسانی، و شکیبائی برای تحول و افزایش این بزرگای تجربه «را یاد بگیرد.

گفت و گوهای جهان را آب برد وقت گفتنهای شاهنشاه شد

بریند این دهان و میمبای باد بیش کز «باد گفت»، راه نظر پر غبار شد

هین خمش کن، درخاموشی نعره میزن روح وار

تو کی دیدی زین خموشان، کو بجان گویا نبود

دیدار «چهره بت خاموش» در بتکده، استوار بر تجربه اصلی «دین» بوده است. دین در ادیان سامی، آموزه ای از خدایان همه دان (یهوه + الله + پدر آسمانی) هست، در حالیکه دین در این فرهنگ، به معنای «نیروی زاینده در هرانسانی هست، چه مرد باشد چه زن». بیش هر انسانی، برشالوده «خود زائی» وجود خودش قرار داشته است. انسان، حقیقت را از کسی نمی‌آموزد، بلکه در وجود خودش، به حقیقت، آبتن میشود. تن انسان، زهدان خدایان هست. انسان، تخمیست که دوبخش دارد.

تنش، بخش مادینه اش هست و این همانی با زرخدا آرمیتی دارد. از این رو، تن به معنای زهدان است، و توشه که در افغانی به معنای تن و پیکر است، به معنای زهدان است. بخش نرینه وجود انسان، مرکب از چهار خداست (بهمن + ماه + رام + گوش، یا ارتافرورد + خورشید + باد + بوی). در متون پهلوی، موبدان به جای «دین»، «آئینه» گذاشته اند که به معنای دیدن است، تا کسی در اصطلاح «دین»، متوجه نیروی زاینده ای انسان از خدا، نگردد. اینست که تخم وجود انسان، که مرکب از این دوبخش مادینه و نرینه است، بیان «خود زائی انسان در بینش و اندازه و نظم» است. تن انسان در خواب یا در بینش و در شادی، از بخش نرینه اش، آبتن میگردد.

اینست که خاموشی، درست این «حالت آبتنی در خود زائی» است. در گزیده های زاد اسپرم (بخش ۳ پاره ۸) می‌آید که «مادری به دین بود که از طریق اسپندار مذ آفریده شد». اسپندار مذ همان آرمیتی است. در آغاز این

بخش میآید که « آمدن دین به زمین ، مانند فرزند زائی است که با همکاری دو نیرواست ، که تخم پذیری مادگان در هنگام زایش است و باز سپردن آن به پدران » .

و این در اصل به معنای این بوده است که زایش بینش و پرورش بینش ، پیاپی ترکیب دو نیروی وجود انسانست که یکی تنش میباشد ، که این همانی با آرمیتی دارد ، و چهاربخش دیگرش که نماینده نربنگی وجود انسانند که « بهمن + ماه + رام + گوش » باشند ، یا به عبارت ساده تر ، خود زائی دینی ، زناشوئی و عروسی آرمیتی با سیمرغ در وجود انسانست . این اندیشه ، در شاهنامه در داستان فریدون باز تابیده شده است ، که فریدون در آغاز سه سال ، شیر گاو برمایون را مینوشد که آرمیتی باشد ، و سپس به کوه البرز که جایگاه سیمرغ باشد ، برده میشود و تا شانزده سالگی از سیمرغ پرورده میشود . این بخش را در شاهنامه دستکاری کرده اند ، که نام این خدا حذف گردد . در گزیده های زاد اسپرم ، این بخش دوم ، به اهورامزدا واگذار میشود ، و سیمرغ حذف میگردد . البته با نسبت دادن بخش دوم به اهوره مزدا ، کوشیده شده است که اندیشه خود زائی دین ( بینش ) از دویخش مادینه و نربنه خود انسان ، طرد و تبعید گردد . مهم اینست که در این داستان تن انسان ، زهدان روح است .

انسان از خدا ، آستن میشود ، این اندیشه ، بارها در غزلیات مولوی میآید . خدا در ژرفای وجود انسان ، در درون تخمدان خاموش پیکر = صورت = تن است . صورت یا پیکر یا تن انسان ، خاموشی زایندهگی خدا است . با آمدن خدایان گویا ، رابطه با رمز خاموشی صورتها در نیایشگاههای زخدایان ، بهم خورد . دین ، دیگر « روند زایش بینش ژرف ، از وجود خود انسان نبود » ، بلکه شاگرد شدن در مکتب خدای آموزگار بود . مسئله از این پس ، به حافظه سپردن آن سخنان ، و پیمان بستن تابعیت از آن سخنان بود . از این پس کسی حق نداشت ، خدا را بزاید . با آمدن خدایان نوری ، انسان ، از حقیقت ، نازا شد .

## پیدایشِ گفتارِ بَرّنده و کوبنده و تسلیم کننده

اهورامزدا ، اهریمن را باگفتار، بیهوش کرد و به تیرگی افکند

**و یهوه گفت : بشود و شد !**

و كذلك حقت كلمة ربك ، سوره غافر

« و یهوه گفت ، تیرها در فلك آسمان باشند، تا روز را از شب و روشنی را از تاریکی ، جدا کنند » تورات سفر پیدایش ، باب اول

بُن و تخم کیهان ، عشق بود ، و این عشق ، در تصویر سه تا یکتائی بیان میشود . زرتشت ، که مسئله « قداست جان » برایش ، محور بنیادی اندیشه هایش بود ، بنیاد زندگی را تصمیم گرفتن ( برگزیدن ) میان « قداست جان و پروردن آن » ، یا « آزردن زندگی » میدانست . خرد باید اندیشیدن را میان این دو را برگزیند . یا قداست جان را در همه گستره ها بپذیرد ، و از زندگی دفاع کند ، یا آزردن جانها را ، برای رسیدن به سودهایش بپذیرد . قداست جان ، که مسئله محوری فرهنگ ایران بود ، در آموزه زرتشت ، شکل تازه ای به خود گرفت . البته در فرهنگ زخدائی ، قداست جان ، برگزیدنی نبود ، بلکه خوشکارست که در نهاد هر جانست . در آموزه زرتشت ، این خوشکاری ، در برگزیدن ، آگاهانه شد . انسان باید آگاهانه و با خواست میان این دوراه ، برگزیند ، و مسئله قداست جان را ، يك مسئله اخلاقی و سفارشی صرف نداند که هرگاه پسندش بود ، بکند ، و هرگاه پسندش نبود و منفعتش ایجاب کرد ، نکند ، و تن به مصالحه بدهد . هر گونه سود خواهی که برضد این اصل قداست جانست ، باید از آن صرف نظر گردد .

زرتشت ، حاضر به هیچگونه مصلحت کاری در این زمینه نبود . مسئله او در این برگزیدن ، « یا این یا آن قاطع » بود ، و « هم این و هم آن » را

نمی پذیرفت. البته قداست جان، بر اصل برابری جانها، بنا شده است، و خرد، نگهبان و پرورنده جانست. اینست که پذیرش چنین اندیشه ای، یکی، برابری طبقات و قشرهای گوناگون اجتماع در حقوق بود، و دیگری، آزادی اندیشیدن بود، و دیگری اولویت جان، بر ایمان و عقیده بود. موبدان زرتشتی، محتویات آموزه زرتشت را در این ژرفا و گستره گسترش ندادند. موبدان زرتشتی، کوشیدند، بر پایه اسطوره های ایران (بنداده ها)، این اندیشه را در بُن کیهان، استوار سازند، و با دستکاری اسطوره های کهن، به این اندیشه، برای مردم شکل ملموسی بدهند، و از همین جا، آموزه زرتشت، در ورطه بسیار خطرناکی افتاد که هنوز نیز نمیتوانند خود را از آن برهانند. برای این برگزیدن، موبدان میاندیشیدند که باید دو چیز کاملاً جدا از هم (دوبدیل کاملاً جدا از هم) باشد تا باسانی بتوان یکی از آن دو را برگزید. یکی خیر است و دیگری شر. مفهوم «روشنائی»، درست با همین اندیشه زرتشت در برگزیدن، دریافته شد. این دو بدیل، از همان آغاز پیدایش جهان، کاملاً روشن و مشخص است. پس باید دو چیز متضادی که از هم، کاملاً بریده است، از همان آغاز جهان بوده باشد. بدینسان، بریدگی کامل، در تخم جهان هست. انگره مینو (انگره در گاتا) نزد موبدان، فقط به معنای «اهریمن» که هنوز امروزه ما از آن داریم، کاسته شد. در حالیکه انگره مینو، هم بهروز (روزبه = بهرام) و هم اهریمن بوده است. «عنقر» که معرب «انگر» است، به گل مرزنگوش هم گفته میشد که گل اردیبهشت (ارتا خوشت + اردوشت) است. انگر در سانسکریت (Angira) به معنای ستاره برجیس = مشتری = اهورامزدا = اناهوما = خرم است. انجرک هم که همان انگرک است، همان مرزنگوش است. اینها بیان آنست که «انگره مینو»، موجودی بوده که در پیدایش سرشاریش، میتوانسته است دو چهره گوناگون به خود بگیرد.

این پدیده را در یونانی **Daemonische** میگویند، که موبدان زرتشتی، با خلاصه کردن به يك برآیند و معنای منفی، مسئله ای را که زرتشت و فرهنگ ایران با آن روبرو بوده است، تنگ و سطحی ولی ساده ساخته اند. اهریمن و بهرام، هر دو از همین زمینه «انگره مینو» برخاسته است، که نام روز سی ام هر ماهی بوده است. از یکسو بهرام فیروز (فیروز، نام سیمرغ است، فیروز

بهرام، نامیست مانند بهروج الصنم، چون این دو، از هم جدا ناپذیرند (که مدل همه پهواوانانیست که برای رستاخیز ایران قد بر میافرازند و قد برخوانند افراشت، از چنین محبوبیتی میان مردم برخوردار بوده است، و از سوی دیگر، اهریمن، در الهیات زرتشتی، اصل بدی و شر و آزار و دروغ و مکر و تجاوز شد. چگونه میشود که این دو قطب متضاد، از همان يك اصطلاح «انگره مینو» برخاسته اند؟ با در نظر گرفتن اینکه «انگره»، معنای «**Daemonische**» را دارد، برگزیدن، مسئله ای بسیار پیچیده میگردد، و به بحث های بسیار سطحی موبدان در باره آموزه زرتشت نمایانجامد (بررسی در گفتار بعدی)

برگزیدن، وارونه این اندیشه بسیار سطحی موبدان، کاری است که انسان باید «در هر موردی که در زندگی پیش میآید» با اندیشیدن تازه، انجام بدهد. پیشاپیش، همه بدیلها، چنان روشن نیست. چنانچه در شاهنامه میتوان دید، اهریمن که اصل کینه است، خودش را با چهره مهر مینماید. کیومرث، در پی مهر است و اهریمن، نقش مهر را برای او بازی میکند. نخستین انسان در برگزیدن، گمراه ساخته میشود. و در این برگزیدن، کیومرث، فرزندش سیامک را از دست میدهد. پس برگزیدن، کار پیچیده ایست که در هر موردی، نیاز به اندیشیدن و آزمون دارد. از اینگذشته اسطوره های زرخدائی، اصل و بن جهان را عشق و همبستگی میدانست، که هرگونه «بریدگی» را برضد اصل عشق میدانست.

موبدان در ساختن اسطوره های تازه، «بریدگی در بُن جهان» را جانشین «مهر بریدنی ناپذیر» فرهنگ زرخدائی در بُن جهان ساختند و با این کار، هم زیان کلی به آموزه زرتشت زدند، و هم رویارو با فرهنگ اصیل ایران شدند، و از درستیز با آن درآمدند، و این عبارت بندی، فاجعه ها در تاریخ بیار آورد.

همینکه «روشنائی» را اصل بریده از «تاریکی» دانستند، و نیکی و راستی و دانش را همگوه روشنائی دانستند، و بدی و دروغ و نادانی را همگوه تاریکی دانستند، رویارو با فرهنگ زرخدائی قرار گرفتند. تخم و زهدان و رویش و زایش، با تحول از تاریکی به روشنائی کارداشت، و نیکی و راستی و دانش را يك روند دیالکتیکی از تاریکی به روشنائی میدانست. تاریکی و

روشنائی، مانند نادانی و دانائی، یا نیکی و بدی، پدیده‌های به هم پیوسته بودند، و با تحول کار داشتند. اهریمنی، به معنایی که موبدان ساختند، وجود نداشت. تجربیات و اندیشه‌هایی که درباره این تجربیات در فرهنگ سیمرغی شده بود، ژرفتر و پیچیده‌تر از آن بود که موبدان می‌پنداشتند، و آموزه زرتشت را نیز بسیار سطحی و ساده گرفتند و این مفهوم بسیار سطحی و بدوی برگزیدن را (که هنوز زرتشتیان در بندش هستند)، اصل آموزه زرتشت انگاشتند.

جایگاه اهورامزدا را روشنی ساختند و جایگاه اهریمن را تاریکی، و میان آنها را تهیگاه یا کرانه کاملاً از هم بریده. باید در پیش چشم داشت که «تهی و تهیگاه» در فرهنگ ایران، به معنای «خلاء» نیست، بلکه به معنای «زهدان و اصل زاینده» است. حتی روشنی و تاریکی به کردار «جایگاه»، به معنای «زهدان آفریننده» است. این جدا ساختن دو مقوله تاریکی و روشنائی از هم، و ایجاد بریدگی کامل میان آن دو، که مفهوم «روشنائی» را معین می‌ساخت، فاجعه‌آور بود. اهورامزدا و اهریمن را، کرانمند کردند.

هنوز در کردی معنای اصلی «که راندن» که گسستن و پاره کردن باشد، باقی مانده است. که ران، به معنای گسستن و پُتک بزرگ سنگ شکن است، و چنانچه دیده خواهد شد، گفته و سخن اهورامزدا، همین ویژگی پتک و گرز سنگ شکن را پیدا کرد. برای آفریدن اسطوره‌ای که مفهوم روشنی و برگزیدن را محسوس سازد، درست از اسطوره زنخدایان، درباره بُن جهان بهره بردند. این تصویر، بیان عشق، به کردار بُن و تخم کیهان بود. موبدان زرتشتی برای اینکه بگویند جهان از روشنی آغاز شد، گفتند که جهان با بریدگی و ازهم گسستگی آغاز شد، که برابر با این مفهوم بود که بُن جهان و تاریخ و اجتماعات، جنگ و نزاع و اختلاف است. بدینسان برگزیدن، بلافاصله برگزیدن جبهه جنگ شد. بدینسان، اولویت عشق یا مهر، در جهان و در تاریخ و در گوهر انسان و در دین و در اجتماع، از بین رفت.

اولویت عشق بود که قداست جان، بر آن استوار بود، نه اولویت بریدگی در جهان، که پذیرش جنگ و نزاع و خونخواری به عنوان گوهر جهانست. بدینسان، گوهر جهان که جنگ و نزاع و خونخواریست، برگزیدن آگاهانه و

ارادی قداست جان را، بی معنا و پوچ می‌سازد. و الهیات زرتشتی با نیت خیر، آموزه زرتشت را به کلی وارونه کرد، و هنوز نیز با حسن نیت، این وارونه‌سازی را ادامه می‌دهد.

این تخم عشق، که هم بُن کیهان و هم بُن انسان بود، اصل نا بریدنی (نا بُر)، و اصل قداست جان، باهم بود.

«بریدن» در اصل، به معنای «گشتن و آزریدن جان» است، و از آنجا که چهارخدای موجود در این تخم، خدایان نا بُر بوده‌اند، بدان معناست که گوهر کیهان و گوهر انسان، اصل ضد خشم، یا ضد هرگونه تجاوز و قهر و زورورزی و استبداد و خونخواری «بوده است». ۱- ارتا فرورد (= خرم = فرخ = انگره) و ۲- رام، دو چهره اصل واحد مادبندی کیهانند. ۳- بهرام، اصل نربندی کیهانست، که نمودارش «ماه پُر» است. ۴- بهمن، اصل ناپیدای همه اینهاست، که اصل میان و مایه تخمیر گر همه به یکیست.

در واقع، اینها همان بهروج الصنم = فیروز بهرام = گلچهره و اورنگ هستند، که نامهای فراوان از آن باقیمانده است که از جمله، یوغ و سیم و لَو و سنگ و ... است. بهروز، همان بهرامست، و صنم همان ارتا فرورد ورام. باهمست (یکی چهره دایگی و مادری زرخدا و دیگری چهره هنر مندی و دانائی زرخداست).

و میان این دواصل، بهمنست که مایه یکی شدن آنهاست. موبدان زرتشتی، بهرام را که انگرامینو بود، همان اهریمن ساختند. و «سپنتامینو بعلاوه مارسپند را باهم»، اهورامزدا ساختند، و میان آنها را کاملاً بریدند. البته اینها در هرماهی، در پایان ماهی که می‌رود، و در آغاز ماهی که می‌آید، قرار دارند، و تخم زمان، یعنی تخم پیدایش کیهانند. بدینسان بریدن برای روشن کردن و تسهیل برگزیدن، ضرورتاً، برابر با روند نفی عشق و مهر در بن کیهان و نفی قداست جان و نفی وحدت جهان بود. با این کار خطرناکی که انجام داده شد، همان اندیشه ثنویت (دو تاگرایی) و خدای زمانی که اهریمن و اهورامزدا را می‌زاید، بوجود آمد، که سرطان فلسفه تاریخ و دین و تفکر و جنبشهای اجتماعی و سیاسی شد. در واقع جفت اهورامزدا و اهریمن، جانشین تصویر «بهروج الصنم یا مهر گیاه = شطرنج = مردم گیاه = دو پیکر = گواز چهر = تنین فلك = مهر و وفا = حسن بیگی در کردی

## در فرهنگ ایران

### پرستاری کردن از مردمان (اجتماع ، بشریت)

### تنها « کار مقدس » است

### در فرهنگ ایران، پرستش ، پرستاری است

پرستش در فرهنگ ایران ، پرستاری کردن از اجتماع است

« قداست » در ادیان سامی

عبارت وتعظیم « یهوه یا پدر آسمانی یا الله » است

بررسی در باره تفاوت مفهوم « قداست »

### در فرهنگ ایران

### و مفهوم « قداست » در ادیان سامی

در فرهنگ ایران ، آب که خدا باشد، با انسان میآمیزد،

و انسان ، خدارا مینوشد

در ادیان سامی ، آب ، یهوه و پدر آسمانی و الله را، از آلودگی و

آمیختگی با انسان و جهان، پاک و جدا میسازد.

آب ، خدا را از انسان و جهان ، می بزد

« شد . نبرد اهورامزدا با اهریمن در بریدگی اهورامزدا از اهریمن ، جانشین عشق بهروز به صنم ، یا گلشاه با اورنگ شد .

عقل همه عاقلان ، خیره شود چون رسد

گلشه و اورنگ من ، و یسه و رامین من ( مولوی )

نشیند شاد با گلچهر ، اورنگ

بدستی گل ، بدستی جام گلرنگ ( عبید )

بریدگی دو نیرو از هم و نبرد همیشگی دو نیرو باهم ، جانشین همآغوشی دو نیرو ، و بازی کردن شطرنج عشق دو نیرو باهم میشود . تا ندانیم که « نبرد اهورامزدا و اهریمن » ، به عنوان بُن کیهان و تاریخ و فطرت انسان و روابط اجتماعیش ، جانشین « عشق ورزی بهروز و سیمرغ » در فطرت انسان و کیهان شده است ، زلزله ای را که با چیرگی موبدان زرتشتی در ایران روی داده است ، نمیفهمیم . از این پس ، مفهوم « گفتار و سخن » و نقش گفتار و سخن ، در اجتماع و دین و حکومت ، به کلی عوض میشود . نقش تازه گفتار را در تاریخ و حکومت و دین و اجتماع میتوان از اسطوره ای فهمید که در آغاز گزیده های زاد اسپرم آمده است .

در هم‌ریختگی و اغتشاش ذهنی ما، در اثر برابر نهادن واژه های فارسی، با اصطلاحات عربیست. ما واژه هائی را از عربی با فارسی، برابر نهاده ایم، که در ظاهر، همانندهمند، و در باطن، مختلف و متضاد باهم. این برابری را بیش از اندازه، برجسته ساخته ایم، و با هم این همانی داده ایم، و آن اختلاف را، به کلی نادیده گرفته و زدوده ایم. بدینسان، از سوئی فرهنگ خود را سرکوب کرده ایم، و از سوی دیگر، غنای فرهنگ خود را به حساب اسلام ریخته ایم. وقتی به جای «عبادت»، «پرستش» میگذاریم، یا بجای مقدس، سپنتا و پاک میگذاریم، یا بجای الله، خدا میگذاریم، یا بجای عقل، خرد میگذاریم... ویژگیهای فرهنگ ایران را، به کلی از بین میبریم، و اصالت فرهنگ خود را گم میکنیم. شاید يك مثال بسیار کوچک، مسئله را اندکی روشنتر و چشمگیر تر کند. همانسان که «دوستانان پارسی سره»، واژه خرد را، در متون، جانشین «عقل» میسازند، و خدا را جانشین «الله» میسازند، و پرستش را جانشین «عبادت»....، میتوانند به همان شیوه، هخامنشی را نیز، جانشین «خمینی» سازند، و آیت الله خمینی را «آیت الله هخامنش» بنامند، چون معرب واژه هخامنشی، «اخمینی» است، و این واژه، به شکل «خمینی»، سبک شده است. بدین ترتیب میتوان حکومت اسلامی ایران را، حکومت هخامنشیان نوین نامید! این اغتشاش ذهنی، تنها با اسلام، ایجاد نشده است. موبدان زرتشتی نیز با فرهنگ ایران، همین کار را کرده اند. نه «سروش» در متون زرتشتیان، تصویر سروش در فرهنگ ایرانست، نه میتراي زرتشتیان، تصویر میتراي حقیقی در فرهنگ ایرانست، نه مفهوم «دین»، در الهیات زرتشتی، مفهوم دین در فرهنگ ایرانست، نه تصویر بهمن یا هومن متداول میان زرتشتیان، تصویر هومن یا بهمن در فرهنگ ایرانست، و نه اهورامزداي زرتشتیان، اهورامزداي اصلی در فرهنگ ایرانست. چنانکه در هزارشها (یونکر) میتوان دید، اهورامزدا، در فرهنگ اصیل ایران، «انا هوما» بوده است.

انا هوما، به معنای «سرچشمه شیره نی»، یا به عبارت بهتر «سرچشمه شیره و گوهر و مغز همه چیزها»، یا «اصل اشه = اشوان» میباشد. اهوره، آور، یا «ابر» است، که اصل افشاندگی و جوانمردی بود، و مزدا (مز + دا) هلال ماه تابنده و زاینده بود، که خورشید و روشنی را میزاید. این اهوره مزدا، همان «ارتا فرورد، یا فروردین یا گوی باز = فروهر» است. زرتشت، برای مشخص ساختن تصویر خود از خدا، خدایش را «مزدا اهوره» مینامد، نه «اهوره مزدا». و این بیان تغییر دادن گرانگه تصویر خدا بوده است. به عبارت دیگر، زرتشت، انقلابی در تصویر خدائی کرده است که در پیش، نام همان سیمرغ یا فرخ یا خرم بوده است. خدای هخامنشها نیز اهوره مزدا، یا ارتا فرورد (یا ارتا خوش) بوده است، که خود نیز از بومیان ایران، این خدا را به وام گرفته بودند، و این اهوره مزدا، با «مزدا اهوره» زرتشت و موبدان زرتشتی، بسیار فرق داشته است. چنانچه در فروردین یشت (فروردین = ارتا فرورد) که فهرست نام بزرگان دین زرتشتی است، نام هیچکدام از هخامنشی ها (کوروش و داریوش...) و اشکانیها برده نمیشود. و همین اختلاف جهان بینیشان با هخامنشی ها و اشکانی ها بوده است، که کل تاریخ پیش از ساسانیان را نابود ساخته اند. «اوستا» نیز، که از ریشه همان واژه «آبستنی» است، مجموعه سرودهای فرهنگ زرخدائی بوده است، که موبدان زرتشتی، با تحریفات و دستکاریهای فراوان، غصب، و جزو آثار زرتشتی ساخته اند، چنانچه مسیحیان، تورات را مقدمه انجیلها میسازند. حکومت زرتشتی ساسانی، وارونه هخامنشیان و اشکانیان، بسیار خشک اندیش و متعصب بوده است، و بسختی برضد فرهنگ آزاد و باز دین زرخدائی مردم ایران که استوار بر تسامح بوده است، میجنگیده اند. اوستا به هیچ روی، کتاب زرتشتیها نیست، بلکه کتاب خرم‌دینان است (زرخدائی در هر بخشی از ایران، بنامی دیگر نامیده میشده است. سیمرغ و خرم و فرخ و شاده و پری و نای به، و به آفرید، چه وه که یهوه و یاوه شده است، ..... نامهای گوناگون او بوده اند)، که از زرتشتیان، غصب و تحریف



شده است. فقط هفده سرود گاتا، از آن زرتشت است، که سبک و منش و معنا و ژرفای ویژه ای دارد. «بینش» در فرهنگ زرخدائی، هنگامی بیش اصیل بود، که از انسان، زائیده بشود. هنوز در کردی «دین» به معنای ۱- بیش ۲- زایش ۳- دیوانگی است. رد پای این تحریف، از جمله، در همان واژه «بستنی» که سبک شده «آبستنی» است، در تذکره انتاکی (ص ۶۹) بافیمانده است. «بستنی»، همان «آذان الفار» شمرده میشود. آذان الفار یا «عین الهدهد»، همان مرزنگوش (گوش موش) است، که گلیست که این همانی با روز سوم، ارتا واهیش یا «ارتاخوشت» دارد. «گوش موش» و «چشم هدهد»، نماد بینش این زرخداست، که بینش در تاریکی، یا «بینش است که از گوهر انسان، زاده شود». و مولوی بلخی، نامی از «مرغ مرزنگوش» برده است که در واقع، اشاره به همان سیمرغست:

میزند نعره های پنهانی ذره ذره، چو مرغ مرزنگوش

وقت آمد که بشنوید اسرار میگشاید خدا، شمارا گوش

مسئله ما، درست رهائی یافتن از این تحریفات و مسخسازی های هزاره هاست. در فرهنگ ایران، انسان (= مردم)، «عبد» الله یا یهوه نیست. در فرهنگ ایران، خدا، معبود انسان نیست، تا او را «عبادت» کند. در فرهنگ ایران، انسان، امتداد و گسترش خدا، یا «گسترش خدا» است. در فرهنگ ایران، خدا، هیچگاه، خلق نمیکند، بلکه «خود را در انسان میافشاند». انسان و خدا با هم «همجانند»، و با هم «همپرسی» میکنند، و از هم پرستاری میکنند و همدیگر را میجویند و همدیگر را شاد میسازند. در شادی و درد، باهم انبازند. هنگامی یک انسان شاد است، همه جهان جان که خداست، شاد میشود، و هنگامی یک انسان، غمناکست، همه جهان جان، یا به عبارت دیگر، خدا، غمگین است. هنگامی انسان میاندیشد، خدا میاندیشد. این خرد خداست که خرد انسانها شده است. پرسیدن، جستجو کردن و نگران همدیگر بودن، و به هم پرداختن و مهر ورزیدن و با هم آمیختن است، و این

همان پرستاری کردن از همدیگر است. تفاوت پرستیدن و «عبودیت» اینست که در عبودیت و عبادت، انسان باید نشلن بدهد که عبد و بنده عاجز یک مقتدر است، و در پرستیدن، خود را موظف میداند که از دوستش (همجانش) پرستاری کند، به پُرسه او برود، از دردهای او بکاهد، و به او یاری بدهد و او را شاد سازد و برای او جشن فراهم آورد و برای او آواز بخواند و موسیقی بنوازد و برقصد. حتا این اندیشه در داستان آفرینشی که موبدان از اهورامزدا نیز ساخته اند، امتداد یافته است. چون اهورامزداى الهیات زرتشتی، انسانها را میآفریند، تا در پیکار با اهریمن که اصل آزار است، با او همکاری کنند. انسان، همکار اهورامزداست، نه عبد او. همه جانها باهم، برضد اصل آزار و درد، میجنگند. انسان، بخشی از جانیست که اهورامزدا نامیده میشود. در فرهنگ ایران، کسی نمیخواست، عبد یهوه یا پدر آسمانی یا الله بشود. خدا، معبود او نبود که او را عبادت کند، بلکه خدا، تخمی بود که انسان از او میروست. انسانها، شاخ و برگ و میوه درخت خدا بودند. خدا با انسان، رابطه مالک به مُلکش، یا رابطه معبود به عبد، نداشت. خدا، مالک انسان و جهان نبود، و طبعا براو قدرت نمی ورزید. جهان و انسان، امتداد خدا بودند. انسان و جهان، رابطه مخلوق با خدا نداشتند. گذاردن واژه «آفریدن» به جای واژه «خلقت»، یکی از بزرگترین اشتباهاتست. آفریدن، خلق کردن نیست. اهورامزدا، جهان و انسان را، «از وجود خود» میآفریند. انسان و جهان، همگوه و همسرشت او هستند. این اندیشه «آفریدن اهورامزدا جهان را از تن خود» در الهیات زرتشتی، به روئیدن «نه خوشه جهان، از خوشه ای که خود زرخدا باشد»، برمیگردد. این روند آفریدن است که همان «آوردن = آفریدن»، و زائیدنست، چنانکه به والدین، «آوردگان» میگویند. به همین علت نیز به هلال ماه، آور میگفته اند. اینست که در ادیان سامی، قداست، با پدیده تعظیم و عبودیت کار دارد. موسی، کفشش را میکند و بر زمین میافتد و باید از نزدیک شدن به پیدایش یهوه در بوته، بپرهیزد. محمد، از ترس و هیبت، در

نزدیکشدن جبرئیل، لرزه به کل وجودش میافتاد و عرق میکرد و او را درگلیم و جامه می پیچیدند. در فرهنگ ایران، قداست به پدیده پرستاری و وصل و شادی و پایکوبی میکشد. اینست که مولوی میگوید:

تعظیم و مواصلت، دو ضدند در فسحت وصل، آن هبا شد  
این دو گونه تجربه قداست است. در ادیان نوری، قداست، گوهر دین، به مفهوم سامیست. در حالیکه در فرهنگ ایران، قداست، گوهر زندگانی اجتماعی و سیاسی و اقتصادیست. در یکی قداست، به تعظیم (دوری از یهوه و الله را نگاه داشتن، و از هیبت و عظمت او، ترسیدن و بسجده افتادن) میکشد، در دیگری، قداست به وصل و همآغوشی و آمیزش (مهر = عشق = اشه) و شادی و سرخوشی میکشد. از همان رد پای واژه «سپنتا» که معمولاً به «مقدس» ترجمه میگردد، میتوان این نکته را به خوبی باز شناخت. سپنتا یا سینا، در اصل «سه + پنت» بوده است که به معنای «سه زهدان» است، و بیان گسترش تخم یکتا ست، به نخستین عددی که بیان کثرت میباشد (۳) هست. سپنتا، گسترش هستی خداست. و واژه «سپنج»، همان واژه «سپنتا» است، و می بینیم که سپنج دادن، به معنای برپا کردن جشن برای بیگانه ایست که بر انسان وارد شود. مهمان کردن هر بیگانه ای، که نماد گسترش و سیر و جنبش خدا در جهانست، کار مقدس است، چون به پیشواز خدا رفتن و پذیرش خداست. شاد کردن هر بیگانه ای که به خانه ما وارد شود، کار مقدسی است، چون این خداست که در حال پخش شدن و گسترده شدنست. درست واژه سپنتا که گستریدن است، معنای قداست هم دارد. داستان بهرام گور و لنبک در شاهنامه، و سپنج دادن لنبک به بهرام گور، درست بیان پدیده قداست در فرهنگ ایرانست. بهرام و لنبخ در این داستان، همان بهرام و ارتافرورد = رام هستند، که همآغوشی آنها، اصل پیدایش کیهان و انسان است. انسان که از همآغوشی این دو، پیدایش می یابد، ترکیب «جویندگی و جوانمردی» است که ویژگیهای پدر و مادرش، این دو خدا، هستند. گوهر هر انسانی، جویندگی و جوانمردی است، و این دو

ویژگی، بیان همان سپنتا یا قداست هستند. به عبارت دیگر، جستجو و جوانمردی، دو برآیند قداست هستند. جستجو کردن و جوانمردی کردن، کارهایی مقدس هستند. لنبک که همان (لن + بغ) است، به معنای «خانه خدا = خدای خانه» است (لن = لانه). بهرام و بغ (صنم = رام = ارتا فرورد) عاشق و معشوق کیهانی هستند، و بهرام، رهرو یاسالک همیشگیست، و معشوقه اش را میجوید و پیوند آنها، در میان هر شبی، به پیدایش تازه به تازه جهان، میکشد (گاه میان شب، گاه وصال بهرام با ارتا فرورد است، بندهشن، بخش چهارم، ۲۸). بدینسان خدا در جهان میگسترد. هر شبی، سپنج، یا جشن گسترش تازه خدا ست، و طبعاً اصل قداست است. تصویر «خوان یغما» از همین داستان برخاسته است، چون خوان یغما، «خوان سپنج» نیز خوانده میشود، که «خوان مقدس» و «جشن مقدس گسترش جهان از نو» میباشد. با فراموش شدن اسطوره اصلی، مردم میپنداشته اند که چیدن خوانی، برای چپاول کردنست. عبید زاکان در تعریفاتش، خدا را به خوان یغما، معنا میکند. هرچند مقصود او آنست که آخوندها، بنام الله، مال مردم را به نام انقال و خمس و زکات و غیره، چپاول میکنند، ولی این معنای واقعی خدا، در فرهنگ ایران بوده است. خدا، خوانیست که همه برسر آن سفره می نشینند. خدا، نان و خورش و شراب رایگان برای همه مردمان است. خدا، خوان بخشش وجود خودش هست. خدا، خوان و سفره میشود، و همه آفریدگان میتوانند بر سر آن خوان بنشینند و او نوشابه (شیر و می و انگبین = اشه) و خورش همه است.

هر دو جهان مهمان تو بنشسته گرد خوان تو

صد گونه نعمت ریختی با میهمان آمیختی

ای آفتاب سرکشان با کهکشان آمیختی

مانند شیر و انگبین با بندگان آمیختی

یا چون شراب جانفزا هر جزو را دادی طرب

یا همچو باران کرم با خاکدان آمیختی

پرستیدن ، در فرهنگ ایران ، روند آمیختن است . انسان ، چیزی را میپرستد که با آن میآمیزد . اینست که در هرکاری که برای شاد ساختن دیگری کرده میشود ، تجربه « پرستش » کرده میشود .

در هرکاری که برای شاد ساختن و پروردن انسانها میگردد ، « تجربه قداست » یا تجربه « وصل انسان با خدا و آمیخته شدن انسان با خدا » میگردد ، و این ، همیشه یک جشن شادی و سور است . هرکاری که ایجاد « درد » برای هر انسانی ( از هر دین و جنس و ملت و نژاد و طبقه و ... ) بکند ، اصل بریدن انسان از خدا ، میگردد ، و انسان را از خدا پاره میکند و دور میسازد . آنکه در فرهنگ ایران ، عشق را ، فرع « ایمان » بکند ، منکر خداست . « ایمان به هرکسی را » ، جانشین « عشق » ساختن ، پاره کردن بشریت از همست . خدادار فرهنگ ایران ، در پی عشق ورزی و آمیختن با انسانهاست ، و نیاز به ایمان آوردن کسی به خود و یا پیامبرانش ندارد .

خدا ، درک عشق خود ، به جهان و مردمانست . هر ایمانی که جانشین درک عشق خود به جهان بشود ، خدا را در خود و در جهان نابود میسازد . ایمان ، بر « اصل بریدگی » ، استوار است . عهد و میثاق ، که گوهر ایمانست ، هنگامی معنا دارد ، که دو وجود ، از هم بریده شده اند ، و امکان حد اقل بستگی آن دو ، بستن عهد میان آن دو است .

قدرت و علم ، نمیتوانند « عشق » را خلق کنند

الله و بهوه و پدر آسمانی ، اصل قدرت و علمند

حالا که زندگی در عشق ، ممکن نیست ، پس به « حد اقل بستگی » که « عهد و میثاق » است ، قناعت میکنیم . ولی استوار ساختن ایمان ، بجای عشق ، سبب میشود که ناخواسته ، قدرت ، نیز جانشین عشق میگردد ، چون عهد و میثاق ،

استوار بر « خواستن = اراده » هستند که « بُن قدرت » است . عشق ، « نمیخواهد = استوار بر اراده نیست » ، بلکه « کشش » است . من ، کسی را دوست ندارم ، چون به آن چیزی ایمان دارد که منم ایمان دارم . من ، یکی را دوست ندارم ، چون بیهوه یا پدر آسمانی یا الله ، امر کرده است که دوست بدارم ، من ، دیگری را دوست میدارم ، چون در درک دوستی با هرانسانی ، بخشی جدا ناپذیر از خدا میجوم ، و در پیوند با هر جانی ، با خدا میآمیزم . راه خدا شدن در هرکسی ، باز است . خدا شدن ، کبر نمیآورد . خدا شدن ، پیکر عشق شدن است . خدا ، الله نیست که « اکبر » باشد ، و کبر ، در انحصار او باشد ، و هرکسی که تکبر کند ، رقیب الله بشود . خواستِ الله شدن ، تحریم میشود ، چون الله شدن ، عظیم و مقتدر و کبیر شدنست ، و قدرت و عظمت و کبر ، منحصر به الله و بیهوه و پدر آسمانی است . انسان ، حق دارد که فقط در برابر الله و بیهوه و پدر آسمانی ، فروتن و متواضع و هیچ وعجز باشد . ولی خدا ی ایران ، نه اکبر است ، نه مقتدر است ، و نه عظیم . بلکه اصل عشق است ، و این اصل ، تخمبست که در درون تاریخ هر انسانی ، افشاندند است . خدا ( ارتا فرورد = سیمرغ گسترده پر ) ، در درون هر انسانی ، هست ، و در شادساختن هر انسانی ، در پرستیدن هر انسانی ، انسان از نو ، این همانی با این خدای درونش می یابد ، و به وصال خدا میرسد . دوست داشتن ، به فرمان این پیامبر و آن رسول ، ضد مفهوم عشق است . چون هر امری ، قدرتیست ، و قدرت در گوهرش ، ضد عشقتست . دوستی ، زائیده از هیچ امری و قدرتی و مرجعیتی نیست . خدا ، چیزی جز عشق نهفته به کل ، در ژرفای تاریخ انسان ، نیست ، که باید از ژرفای خودانسان بجوشد . فرهنگ ایران ، در مرزبندی با ادیان سامی و با فلسفه ها و جهان بینی های رایج در باختر ، روشن میگردد . به ویژه فرهنگ ایران برای ما در مرزبندی با اسلام که بر اذهان حکومت میکند ، مشخص میگردد . هر فکری را باید با اندیشه چیره بر اذهان ، مرزبندی کرد ، تا چهره نهفته در درونش ، پدیدار گردد . ترجمه کردن آثار اندیشمندان غربی به فارسی ، بدون مرزبندی کردن

مفاهیم آن با مفاهیم اسلامی، هم بی ارزش و هم فریبنده و خطرناکست. این مهم نیست که هزاران کتاب بدین شیوه ترجمه گردد. این مهمست که یک اندیشه، از ژرفای خود و فرهنگ خود ما در ما بجوشد. در فرهنگ ایران، خدا، آبست، و انسان (= مردم)، تخم است. هنگامی تخم، یعنی وجود انسان، این آب را که خداست، نوشید، «بهن = مینوی بهی» از او سبز میشود، و می بالد و سر به آسمان میکشد، و خرد شاد، خرد همپرس، خرد سگالنده، خرد بزم آور میگردد. بهمن، خردشاد و خرد همپرس و خرد بزم آور و خرد سگالنده انجمنی است. این عبارت «خدا، آب است»، برای ما که به الله و یهوه و پدر آسمانی که فراسوی جهانند، خو گرفته ایم، به اعتراض میکشد. ولی، آب در فرهنگ ایران، نماد «اصل آمیختگی»، نماد «عشق» بوده است. عشق که همان واژه «اشق = اشک» باشد، همان «اشه» یعنی، شیر و اشیره است. خدا، آبست، یعنی، خدا، شیر و همه چیزهاست. و ویژگی شیرو شیر و صمغ درختان و گیاهان، چسبندگی است. آب، به آنچه امروزه ما «آب» میگوئیم، اطلاق نمیشده است. در بندهشن، هفده گونه آب شمرده میشود. از این هفده گونه آب، میتوان به آسانی دریافت که ایرانی از آب، اصل آمیزنده ای را در پیش چشم داشت که گوهر همه چیزهای جهان میدانست. این بود که خدا، خود را «آبه» یا «آوه»، یا «اشه» (اشه به) یا هوم یا می یا ژد (خرمژدا = ریمژدا، در آثار الباقیه نام روزهای یکم) میخواند. این بود که خدا، خود را «رود وه دایتی» میخواند. در سانسکریت، خسه رودا kshiroda، رودخانه شیر نامیده میشود. چنانکه در ترجمه متون پهلوی متداولست و آنرا یک رود افسانه ای میخوانند، این رود، یک رود افسانه ای نبوده است، بلکه نماد «رودخانه خروشان عشق خدا» بوده است. از اینرو هست که واژه مهر = میترا، از واژه «مت = آمیختن» برشکافته شده است. و این چیزهای آبکی هستند که میآمیزند. عشق، یا اشه، گوهر آمیختن است. خدا، عشقست، پس اصل آمیزنده با کیهان و انسان است. فرهنگ ایران، توجه به کیفیت داشت،

نه کمیت. خدا چه یکی باشد، چه سی تا، این مهم نبود. این مهم بود که خدا یا خدایان، چه کیفیتی دارند. در این خدا یا خدایان، عشق، پیکر می یابد، و یا قدرت. مسئله بینادی فرهنگ ایران، پیکر یابی عشق، در میان کثرت گیتی بود، و این کثرت با «سه» آغاز میشود. عشق، که بُن کثرت را که «سه» هست، یکی میکند، میتواند سراسر کثرت جهان را یکی کند. ایرانی دنبال چنین عشقی بود. سه تا یکتائی، پیکر یابی این اصل عشق بود. مسئله سه تا خدا، یا یک خدا نبود. مسئله بنیادی فرهنگ ایران، این مسئله بود، که ما دنبال عشقی هستیم که همه کثرتها را یکی سازد.

و معمولا، توحید الله و یهوه و پدر آسمانی، همیشه نماد تمرکز قدرت و کمال و علم در یک شخص است. فرهنگ ایران، استوار بر این اصلست که قدرت مطلق، هرگز نمیتواند عشق بیافریند. «در عشق = در آمیختن»، است که همه کثرتها، باید باهم یکی و هماهنگ بشوند. در فرهنگ ایران، عشق، اولویت بر اصل توحید و قدرت داشت. توحید، فقط از راه عشق، نه از راه ایمان همه به یک کلمه یا کتاب یا شخص، مسئله بنیادی فرهنگ ایران بود. توحیدی که استوار بر اصل قدرت باشد، و بیان انحصار و تمرکز قدرت باشد، در تضاد با فرهنگ ایران بود. این عشقست که اصل آفریننده است، نه قدرت و امر الله یا یهوه واحد. فرهنگ ایران، توحیدی را می پذیرفت که فقط از عشق بزاید و بترآود. این بود که فرهنگ ایران، در تضاد با ادیان سامی بود، و هنگامیکه آموزه زرتشت، از سوی موبدان زرتشتی، بسوی «اهورامزدا»، به عنوان اصل واحد و منحصر قدرت «کشیده شد، برضد فرهنگ ایران شد. با روی کار آمدن ساسانیان، گرانیگاه آموزش زرتشت، از عشق، به قدرت گرائید، و از همین تحریف و فساد و انحطاط آموزه زرتشت در دوره چیرگی ساسانیان بود که، جنبشهای زنجیره ای پیروان زرخدائی (سیمرغ = خرم = به آفرید = شاده = انامک = فرخ ...) آغاز شد، و سده ها ادامه یافت. تاریخ ایران، تاریخ فاجعه آمیز

این گلاویزیست که هرگز نوشته نشد. از هفتواد گرفته تا مزدك و بهرام چوبینه و مانی و سوفرام، همه جنبشهایی بر این زمینه، برضد حکومت زرتشتی ساسانی بودند، و بالاخره سلمان پاك پارسی نیز که از همین زمینه خرمدینان برخاسته و از ایران گریخته بود، کسی بود که توانست با مقدماتی که از پشت پرده، با تردستی و مهارت در عربستان چید، رژیم ساسانی را سرنگون سازد. این «مردی که همیشه در تاریکی پشت پرده، صحنه را میگرداند»، کسی بود که، اندیشه هجوم به ایران را، در ذهن محمد و عمر، انگیخت و پرورد، و جنگ قادسیه و جنگ مداین و نهاوند را، به همان شیوه از تاریخها ضبط گردید (که جدا گانه بررسی خواهد شد). این تنش و کشمکش چهارصد ساله، میان زرتشتیان و خرمدینان (که اکثریت مردم ایران را تشکیل میدادند) درست بزرگترین تراژدی ملت ایران شد. این همان تراژدی اسفندیار و رستم در شاهنامه است. نقش سلمان پاك فارسی، در توطئه بینظیر تاریخی اش، در سرنگون ساختن رژیم ساسانی، از تاریخنویسان، از همان روز نخست، به عمد، نادیده گرفته شده است، تا آبرو و حیثیت اسلام و عمر و محمد و فتوحات اسلام، نگاهداشته شود. لقب پاك سلمان، ترجمه پیشینه اوست، چون «پاك»، بنا بر هزوارش، داکیا dakia+dakyaa است (یونکر). و داک و داکو، به معنای مادر است (کردی، شرفکندی). از این گذشته به معنای درخت رز نیز هست که همان «تاك» باشد، و نام شجره مقدس در میان دریای وروکیش، تاك سپید هم بوده است. پس، پاکي، به معنای داشتن پیوند مستقیم با سیمرغ یا خرم بوده است. از اینگذشته، این لقب «پاك» سلمان، ترجمه همان واژه «مقدس» است که ترجمه «کاتس katas» و «کتش ktash» و «کتز» بوده است (قدس، معرب کتس است)، و ریشه نام «روحانیون در دین زنخدایان ایران» بوده است که «کاتوزیان» خوانده میشدند و در شاهنامه در داستان جمشید آمده است. این کتس که قنات و فرهنگ و کاریز باشد، شالوده اندیشه معرفت انسان بود. خدا

، قنات (کتس = فرهنگ) آبی بود که شیره یا شیر هستی (اشه) از آن، روان بود، و انسان (= مردم)، تخمی بود که از نوشیدن این شیره کیهان، میروئید و می بالید، و بهمن که «خرد شاد انسان» باشد، از این آمیختگی خدا با او، بر فراز درخت بینش، پیدایش می یافت، و درخت انسان که از این «آب قدس» روئیده بود، سر به آسمان میافراخت، و انسان با چنین خردی، که از شیره کل کیهان، آبیاری شده است، به «انجمن خدایان» راه می یافت، و همپرس خدایان میگرددید. این اندیشه فرهنگ ایران، در باره معرفت و اندیشیدن انسان، اصالت معرفت و خرد انسان را به زیبا ترین و روشنترین صورت، نمایان میساخت.

### خرد انسان و بینش مقدسش

منیدن = اندیشیدن بر پایه آزمودن و جستجو کردن

که ریشه در بُن کیهان و زمان و زندگی دارد

آلمانی meinung + انگلیسی (mind to mean)

منی کردن (در کردی) = پژوهیدن

وقتی تخم وجود انسان، آب قدس (کتس = فرهنگ = خدا) را نوشید، و آب قدس با انسان آمیخت، بهمن یا خرد بزم آور، و خرد همپرس و خرد شاد، میروید. انسان، شجره مقدسی میشود که برگ و بارش، بینش و اندیشه است. نام کاریز، هم فرهنگ است، و هم «کتس» که کتز و کتش هم خوانده میشود. کتش، به عبری راه یافته است و کتس، «قدس» عربی شده است. هرکه و هرچه خدا = کتس (آب کاریز خدا را) را نوشید، مقدس است، چون این آمیختگی با خداست، که او را می بالاند و به معراج میبرد. قداست، روند نوشیدن خداست. با نوشیدن خداست که انسان به معراج معرفت میرود، و «هم دان و همبین و هماندیش» خدا میشود. دانائی،

هم دانی با خداست . اندیشیدن ، هماندیشی با خداست . مقدس شدن ، آمیختن خدا با انسانست . درست همین مفهوم و تصویر قداست ، در ادیان سامی ، وارونه ساخته میشود . در ادیان سامی ، آب ، آلودگی و ناپاکی مخلوق را ، از الله و یهوه و پدر آسمانی ، پاک میسازد ( میشوید ) . مخلوق ، اصل ناپاکی و تباهکاری و نقص و عیب است که حتا در تماس با الله و یهوه ، الله و یهوه را آلوده و ناپاک میسازد . از این پس ، آب ، در انسان فرو نمیروود . انسان و جهان ( مخلوق ) نا پاکست ، که باید از آنچه یهوه و الله است ، شست و دور ساخت . آدم و جهان ، یهوه و الله و پدر آسمانی را ناپاک میسازد . پاک ساختن الله و یهوه ، از آنچه مخلوقست ، همان بریدگی خالق از مخلوقست . اینست که مفهوم قداست در این ادیان ، به تعظیم و عبادت یهوه و الله و پدر آسمانی میکشد . ولی در فرهنگ ایرانی ، حتا واژه « شناختن » که در پهلوی **shnaaxtan** و در ایرانی باستان **xshna** و پارسی باستان **xshnaasaatiy** است ، با شنا کردن و خود را شستن ، بستگی نزدیک دارد . ریشه اوستائی « خورا شستن **snaa** و ریشه هندی باستان استحمام **sanaa** و همین واژه در استی **axsnun+axsni** میباشد . علت هم ، همان تصویر انسان = مردم است ، که تخم میباشد و خدا ، آب و اشته ، و این شستن تخم با آب ، و یا شنا کردن تخم در آب است که میروید ، و تبدیل به بیش و روشنی میگردد .

خدای ایرانی ، آبیست (= اشته) که هنگامی به درون وجود انسان راه یافت ، و با انسان آمیخت ، و عشق خدا به انسان ، واقعیت یافت ، انسان ، درخت معرفت میشود . انسان در وصل با خداست که پاک و مقدس میشود . از این رو بود که نام دیگر انسان ، « انشوئا » بود ( هزوارش ، یونکر ) ، که همان معنای کاریز و فرهنگ را دارد ، چون « ان + شوت » به معنای سرچشمه و اصل شیره و یا اشته است . این دو جهان بینی ، به کلی باهم متضاد ند . در ادیان سامی ، قداست ، متمرکز در یکجاست . در فرهنگ ایران ، قداست در جهان و اجتماع و تاریخ ، پخش است . همه جانها ، همه خردها ، مقدسند . هیچ جانی و هیچ خردی را نباید آزد ، چون همه بهره مند از يك جانند . در ادیان

سامی ، هیچ انسانی و خرد هیچ انسانی ، مقدس نیست . یهوه و الله و پدر آسمانی ، یکی را برمیگزینند ، و این بینش مقدس ویژه به خود را ، بشیوه ای اختصاصی ، به این فرد برگزیده ، انتقال میدهند . قداست ، فقط در نقطه ای کوچک و منحصر به فرد در میان انسانها و مخلوقات ، پدیدار میشود . الله و یهوه و پدر آسمانی ، از خطر آلوده شدن با انسان و مخلوقات میترسند و میپرهیزند . تازه با همین اشخاص برگزیده ( موسی یا محمد ) نیز یهوه و الله نمیآمیزند ، و با واسطه ، به گونه ای تماس میگیرند که با آنها آمیخته نشوند . و مسیحیت نیز در اثر تماس نزدیک با دین میترائی ، و گرفتن اندیشه « سه تا یکتائی ۱- میتراس با ۲- کاوتس و ۳- کاوتو پاتس » که همان « رشن و سروش » باشند ، و هر سه همبند ( خدایان همآفرین هستند ) ، توانست ، اصطلاح پسر خدا و روح القدس را در این راستا ، تغییر معنا بدهد ، و بشیوه ای ، خود را از گیر اندیشه توحید ، تا اندازه ای نجات بد هد . در بررسیهای مربوط به میتراس ، موضوع سه تائیکتائی ۱- میترا و ۲- سروش و ۳- رشن ، و همآفرینی آنها باهم ، به کلی از دانشمندان باختر ، ناچیز و نادیده گرفته میشود ، با آنکه در نقش برجسته دیورگ ( فرانکفورت ) ، درخت مقدس سده دیده میشود ، که در فرازش سه شاخه ، با سر سه خدای نامبرده هست . از يك درختست که این سه خدا ، روئیده اند ، و این همان درخت سده است که بیان اندیشه سه تائیکتائیست . در اثر آنکه مخلوقات و انسان ، امکان آمیزش با یهوه و الله و پدر آسمانی ندارند ، یهوه و الله و حتا پدر آسمانی ، عظیمند ، و باید آنها را تعظیم کرد . از این پس ، انسان ، عبد میشود ، و دیگر « تخم » نیست . در فرهنگ ایران ، همه انسانها ، مقدسند ، همه جانها مقدسند ، چون خدا ، شیره همه است ، و باهمه آمیخته است . خدا ، اشوان است . در ادیان سامی ، فقط علم الله و یهوه و پدر آسمانی ، مقدس است . بینش او مقدس است ، چون آلوده به خطا و اشتباه نیست . جستجو و آزمودن و زائیدن بینش در کورمالی در تاریکی ، ناپاکی و آلودگی و عیب میگردد . اشتباه کردن در آزمودن و جستجو ، آلوده شدن به عیب و نقص

انسانی است. آدم و حوا، نمیتوانند حرف یهوه را در باره « خوردن از درخت معرفت، بیازمایند که این حرف، چه اندازه درست است. اشتباه آدم و حوا، فوری، گناه شمرده میشود. با آزمودن و جستن و پژوهیدن، همه گرفتار اشتباه میشوند، همه کج و کوله میروند، همه « آویخته میان زمین و آسمان، یعنی متردد » میمانند. به این علت، در هیچکدام از ادیان نوری، تراژدی نیست، چون تژادی، با تنش و کشاکش میان ارزشهای متضاد کار دارد، و انسان، خودش باید با اندیشیدنش، در میان این کشمکش و بُن بست، راهی به بیرون پیدا کند. شناخت خوب و بد در فرهنگ ایران، با تراژدی سر و کار داشته است. الله و یهوه و پدر آسمانی، نیاز به آزمودن، و از راه خطا کردن و پرهیزیدن از آن، به بینش رسیدن ندارند. چنین بینشی را موبدان زرتشتی، « پسدانی » میخواندند. انسان، همیشه پس از آزمودنست که میدانند، و این آلودگیست. اینست که موبدان زرتشتی، اهریمن را، اصل پسدانی میدانند. حتا اهریمن، در آغاز، نمیدانند که اهورامزدا هست، بلکه پس از آزمودن، به این دانش میرسد. ولی چنین دانشی از راه آزمودن، ولو آنکه وجود خدا را نیز در آزمایش دریابد، پست و پلشت شناخته میشود. بدینسان « پسدانی »، بد شمرده میشود، و طبعاً دانش از راه جستجو کردن و آزمودن، « نفرین و طرد و تبعید میشود. موبدان زرتشتی، وهومن را که اکومن و اندیمن هم نامیده میشده است، و طبعاً بینش از راه اندیشیدن بر پایه تعجب و شک و احتمال بوده است، از وهومن، بریده، و یکی را دیو کماله میسازند، و دیگری را حاجب دربار اهورامزدا پس از مرگ میکنند.

بدینسان هم کاوش و پژوهش در علوم، صدمه می بیند، و هم لطمه کلی به روابط سیاسی اجتماع میخورد. چون برگزیدن اشخاص سزاوار که از شاه آغاز میشود، برای حل دشواریها اجتماعی، و رهبری نظامی و مدیریت سازمانهای اقتصادی و حقوقی و قضائی، همه استوار بر زنده بودن اصل « بینش از راه جستجو و آزمایش » است. حتا تاء سیس قانون، استوار بر اصل « بینش از راه جستجو و آزمایش » است. اینها همه « پسدانی » است. و درست موبدان

زرتشتی، پسدانی را گوهر اهریمن میدانند. در فرهنگ زرخدائی، دیده میشود که قانونگزاری، به « داور » برگردانیده میشود، چون داوری کردن در آغاز، استوار بر اصل آزمایش و مقایسه بوده است، و از این مقایسه ها و آزمایشها، کم کم قوانین میروئیده است. اینست که برادر گرشاسب، اوور وُخش، در اوستا « نخستین داور » بوده است، و از داوری انسانی است که قانون میزاید. ولی موبدان زرتشتی این گونه دانش را، زشت میسازند، چون انسان و جامعه را گرفتار « تردّد » میکند. از اینجاست که هاروت و ماروت ( خرداد و امرداد ) در چاه بابل، معلق یا « اندر وای = گمگشته و حیران » هستند. علت هم این بوده است که این دو خدا، در « جستجوی معنای سعادت و سعادت » هستند. در ادیان سامی، پیشا پیش میدانند که سعادت چیست و کجاست، میدانند حقیقت چیست و کجاست. حتا عیسی در پاسخ « حقیقت چیست؟ »، میگوید که « من، حقیقت هستم ». الله و یهوه و پدر آسمانی، « پیشدان » هستند، و چون تنها پیشدان جهانند، طبعاً آموزگار همه انسانها نیز هستند. در فرهنگ ایران، خدا و انسان، همپرس بودند، و خدا، آموزگار انسان نبود. مفهوم « پیشدانی » الله و یهوه و پدر آسمانی، از مفاهیم « همه دانی و کمال » جدا ناپذیر است. با اصل پیشدانی، سراسر دانش و روشنی، در يك جا، جمع و متمرکز میگردد، و همه جاهای دیگر، از دانش و روشنی، تهی میگردد. کامل، روند تکامل ندارد. آنچه میگویند و میکنند، کاملست. تغییر و تحول در دانش و آموزه آنها نیست. اینست که کتابهای تورات و قرآن و اناجیل، بزرگترین فاجعه های اجتماعات را میآفرینند. این کمال، برضد هرگونه نو آفرینی است. و این به کلی در تضاد با فرهنگ زرخدائی بود که کمال را، آغاز و اصل نو آفرینی میدانند.

همه انسانها، جاهلند، و الله، به تنهایی، عالمست. انسانها برای زیستن و آراستن جامعه، نیاز به علم او دارند. راه مستقیم شناخت گوهر انسانها و اجتماع و جهان، به انسانها، بسته است. عقل، میتواند فقط اندیشه و علم را

بگیرد و بستاند»، و مانند «خرد»، نمیتوانند، خود، اندیشه و علم و معیار نیک و بد را، بیافریند. خرد که «خره تاو» باشد، اندیشه را از خود میزاید و میافشاند. در فرهنگ ایران، خدا (سیمرغ = پری = فرخ = شاده یا بهمن) در هرانسانی، گم ولی همزاد و همسایه اوست. بُن هرانسانی، خدایانند که در گوهر هرانسانی موجود و نهفته اند. خدا، گوهر ناپیدا و تاریک ولی نهفته در میان انسانست. مسئله بنیادی فرهنگ ایران، جستن همین خدایان نهفته در گوهر خود انسانند. انسان، در پُرسیدن و جستجو کردن و تعجب کردن و پژوهیدن و آزمودن در تاریکیها، کاری مقدس میکند. مسئله بنیادی معرفت و یافتن حقیقت، زایانیدن و رویانیدن همین گوهر نهفته در انسان است. بینش، از راه آزمودن و جستن و کاویدن و پژوهیدن مقدس، ممکن است. این خدائی که در هیچ صورتی نمیگنجد، و زیبایی خود را در صورتهای گوناگون و بیشمار مینمایاند، در هرانسانی، هست. حقیقت زنده در هرانسانی، دین است که باید زاده شود. آزمودن و پژوهیدن، فقط یاری دادن به «وضع حمل» این خدای زنده است. این خدا در هروضع حملی، به صورتی دیگر، پدیدار میشود، ولی همیشه بی صورت (انامک) میماند. اینست که انسان، همیشه همزاد خود را، که همسایه اش هست میجوید. اینست که در ایران، کسی بدنبال پیامبر یا رسول خدا نمیگشت، بلکه دنبال دایه یا مامای حقیقت، یا مامای خدائی میگشت که خود به او آبتن است. انسان، آبتن به خدا، یا به عبارت بهتر، آبتن به خدایان است. کیست که آنها را بزایاند؟ کیست که آنها را در هزاران صورشان بزایاند؟ ایرانی، دنبال رسول حق با مظهر حق نمیگشت. ایرانی، نیاز به دایه، یا به عبارت دیگر، نیاز به ماما یا قابله داشت. چشم هرکسی، هلال ماهی بود که باید خورشید را از زهدان خود بزاید، و خورشید گونه گردد. البته خویشکاری هر کسی نیز، ماما و دایه شدن بود. همه انسانها باید دایه یا مامای همدیگر باشند. گفتگو یا همپرسی (دیالوگ)، هنر زایانیدن همدیگر است. همپرسی، قیل و قال و مجادله و «

برکرسی نشاندن حرف خود» و دفاع از حقیقت مقدس خود، نیست. همپرسی، یاری دادن به زایانیدن خدای نهفته در یکدیگر است. خدا و جم (= بُن انسانها) همپرس بودند. همپرسی، هنر زایانیدن خورشید روشن، از هلال ماه چشم دیگرانست. این بهمن که، مینوی مینو هست باید از انسان بروید، و «گوی باز» یا سیمرغ گسترده پر شود که همان خورشید است. این اندیشه که خویشکاری انسان، جستن حقیقت است، نه یاد گرفتن حقیقت، در همان داستانی که از بهرام گور و هدهد (طغرا) در شاهنامه آمده است، بزبانی بیان شده است. این داستان، در اصل داستان بهرام، خدای ایران، بهرام بوده است، و ربطی به بهرام گور نداشته است. و هدهد، که طغرا (طوغرا) باشد، همان تیر (تیغرا tighra در اوستا) است، که در یونان «هرمس»، و در رُم، مرکور خوانده میشود. بهرام، بُن نرینه هر انسانی است. بهرام، بُن نرینه کیهان و انسان، به شکار میروید. شکار، نماد جستجو است. و مرغ طغرا را که همان تیر، یا هدهد باشد، رها میکند، و دنبال او را میگیرد، و این طغرا، میروید و روی درخت جوزی (گردوئی) مینشیند که کنار استخر یا تالاب آبیست. و گرداگرد این استخر آب، سه زنخدای هنر (شنبلید + ماه آفرید + فرانک) با برزین نشسته اند. برزین که اینجا نرینه ساخته شده، و پدر هر سه است، همان «آذر برزین مهر»، یا ارتا فرورد، خدای پیمانان و نوآوری و گسترده است. این برزین، نام همان مُهره شطرنجست که در انگلیسی به آن queen و در آلمانی به آن Dame میگویند. سه زنخدای هنرهای پایکوبی و موسیقی و شعر نیز، سه چهره گوناگون، رام هستند، که خدای بینش از راه جستجو است. بهرام، ناگهان در پیگرد هدهد، به این باغ میرسد، و با این سه زنخدای هنر، که همان رام باشد، جشن عروسی میگیرد. درخت گردو، همان جوز، معرب «گواز» است. و گواز، به معنای «همآغوشی بهرام و رام یا بهروج الصنم» است. البته معنای خوش طبعی و مزاح را نیز دارد. تیر، فراز درخت گواز می نشیند. تیر و باد و ارتا فرورد، باهم سه تایی یکتایند (هر سه خدای پیمانان یا خدای پیمانان هستند، پیمان،



معنای دیگری دارد که عهد و میثاق (، وتیر = هدهد ، جوینده آبت . در  
 اسطوره آفرینش ، جم و جما ، نخستین جفت انسان ، که بُن همه انسانهایند ،  
 گوازی هستند که از تخمه ای میرویند که در آن بهرام و رام ، همدیگر را در  
 آغوش گرفته اند و باهم گوازند . اکنون از عشق « جوینده هنرها » که بهرام  
 است ، و نخستین سالک و اصل رهروی در جهانست ، با رام که سه چهره اش ،  
 سه هنر گوناگونست ، جفت انسانی میروید . و از آنجا که بُن انسان ، آمیخته  
 دوخدای بهرام و رام است ، پس پدر انسان ، سلوک و جویندگیست ، و  
 مادر انسان ، بینش و شعر و رقص و موسیقی است و آمیزش این دو  
 باهم ، « جشن عشق » است . به عبارت دیگر ، انسان ترکیب جویندگی و  
 هنرها و بینش است . در انسان ، جشن آمیزش جویندگی با هنرها ست . در  
 همان آبی که هدهد یا تیر به درخت جوز ، یا درخت همآغوشی دو خدا میرسد  
 ، در همان آن نیز ، بهرام به چیزی میرسد که نمشاخته است ولی میجسته است  
 ، و با آنها ، تبدیل به يك گواز میشود . پس خدا ، هم اصل جستجو و هم اصل  
 راهگشایی به غایت ( هدهد ) و هم غایت جستجوست ، و از این جستجو و  
 رسیدن به غایت ، جفت انسان ، پیدایش می یابد . جستجو و آزمایش ، با  
 یقین « باهم گره خورده اند . انسان در جستجو ، به یقین ، به حقیقت و غایتش  
 میرسد . این اندیشه ، شالوده اندیشه معرفت در فرهنگ ایران بود . بد بینی به  
 اندیشه جستجو ، که انسان را معلق میان زمین و آسمان میگذارد ، با تصویر «  
 خدای پیشدان و همه دان « آمده است . و خوشمزه اینست که هم واژه « یقین  
 و هم واژه « سرگشتگی و سرنگون آویخته و نگون و بازگونه « از يك واژه ساخته  
 شده اند . در وای ، و اندروای ، و وای ، نام زرخدا رام است ، و این خداست  
 که در رام یشت میگوید ، جوینده نام منست . و اوست که درجستن ، میرسد  
 و رسیدن در جستن ، یقین هست . ولی جستجوی دروای = رام ، در الهیات  
 زرتشتی ، فقط به معنای « سرنگون آویخته و سرگردان و سرگشته « کاسته میشود  
 . ولی همان دروای که سرگشتگی و اضطراب و حیرت است ، همان واژه در  
 شکل « درواخ » به معنای « یقین » است . آنچه در فرهنگ زرخدائی ، « یقین و

درست و تحقیق و مضبوط « بوده است ، نزد موبدان زرتشتی ، موجد  
 سرگشتگی و حیرانی و آویختگی میشده است . معنای واژه از دوره چیرگی  
 زرتشتیان ، در این شعر مولوی باقیمانده است که :

دروا شدم به جستن تو جانب فلک دروانگشت ، ماندم دروا بسوخته  
 و درواخ به معنای یقین و مضبوط و محکم در اثر خواجه عبد الله انصاری بکار  
 برده میشود که مینویسد « شنودن سخن پیران و احوال ایشان ، دل مریدان را  
 ترتیب باشد ، و قوت و عزم فزاید .. تا عزم مردان یاود ودست در ولایت و رکن  
 درواخ زند ... » . و این رام یا دروای است ، که هم میجوید و سرگشته میگردد ،  
 ولی هم به یقین به غایت خود میرسد ، و غایتش آنست که دو مینوی متضاد  
 انگرامینو و سپنتا مینو را بیابد و باهم بیامیزد تا گردون آفرینش ، به جنش آید .  
 داستان هفتخوان رستم که در اصل ، داستان هفتخوان بهرام بوده است ،  
 در اصل ، داستان « جستجوی معرفت » است . رستم در خوان هفتم ، دست به  
 توتیائی می یابد که چشم را خورشید گونه میکند ، که مرکب از سه قطره خون  
 از جگر و دل و مغز دیو سپید است . و با این آمیزه ، چشم کیکاوس و سپاه  
 ایران را که در اثر « بی اندازه خواهی » کور شده بودند ، از سر بینا میسازد ، و  
 همه ، چشم خورشید گونه پیدا میکنند . در فرهنگ ایران ، خورشید که اصل  
 روشنی باشد ، زائیده از هلال ماه است ، که « خره » هم نامیده میشود ، و خرد ،  
 همین « خره تاو = خره + تاو » ، یا « تابش و زایش هلال ماه » است . و در  
 کردی « خوره تاو » ، که همین واژه است ، به معنای خورشید است . به  
 عبارت دیگر ، چشم خورشید گونه ، به معنای « بینشی است که از سیر و سلوک  
 در تاریکیها ، از گوهر انسان زائیده میشود . » . واژه « منیدن » نیز که از همان  
 ریشه « مینو » شکافته شده است ، ورد پایش در انگلیسی در واژه های mind  
 و meaningful و در آلمانی در واژه meinen باقیمانده است ، و در کردی «  
 منی کردن » به معنای پژوهش کردنست ، در اصل به معنای « اندیشیدن ،  
 از ژرفای گوهر انسان و کیهان » و بینشی زائیده و روئیده از گوهر انسان  
 و کیهانست ، چون در فرهنگ ایران سه مینو وجود دارند ۱- انگرامینو که بهرام

یا روزبه میباشد ۲- سینتا مینو که دو چهره رام و ارتا فرورد باهمست و ۳- وهومینو ( بهمن ) . و این سه مینو باهم ، تخم زمان در هر ماهی هستند ، چون روز سی ام ماه ( پایان ماه ) و روز یکم و دوم ماه تازه ، تخم زمان هستند که تخم زندگیست . و این سه مینو باهم ، همان « خره » اند ، که می تابد ، و خرد = خره تاو میشوند . این خره ، همان « ارکه » است . بُن هر ماهی که آغاز زمان باشد ، آمیزش و جشن عشق این سه خدا ( سه مینو ) باهمست .

## تخمی که از آن ، جهان میروید

سیمرغ (= فرخ = خرّم = شاده = ارتا فرورد)

## آتش زندگی نوین را

در همه مردمان میافروزد

## چهار شبه سوری

پدیده جشن در ایران ، گستره معنای زندگی اجتماعی را معین میسازد . جشن گرفتن ، فقط برگذار کردن يك رسم خشك و خالی ملی ، در يك روز ویژه نیست ، بلکه نوساختن سراسر زندگی ، برای مقدس شمردن زندگی ، و نهادن شالوده اجتماع و سیاست و فرهنگ ، بر اصل شاد ساختن زندگی همه

مردمانست . « جشن » در فرهنگ ایران ، با مفاهیم پیدایش و زایش و عروسی و خرمن ، گره خورده بوده است . « آفریدن » که همان « آوریدن » بوده است ، در اصل ، معنای زائیدن ، و جوشیدن آب از چشمه ، و روئیدن را داشته است . خود واژه « جشن » ، يك ریشه اش ، « یسنا » است ، که به معنای « نوای نای » است ، و ریشه دیگرش ، گیژن یا جیژن « بوده است ، از ریشه « جیز » ، که « خرمن انباشته » باشد ، و گیژن ، چرخیدن و رقصیدن گرداگرد خرمن و ترنم کردن از شادی ، نیز بوده است ، و این رقص ، سپس ، به همان « جهیدن از روی آتش ، در چهارشنبه سوری » کاهش یافته است . این چهارشنبه ، این همانی با « رام » داشته است ، که همانند زُهره ، و یا ونوسی رومی ، و یا آفرودیت یونانی میباشد . و رام ، یکی از دو چهره سیمرغ است . يك چهره اش « ارتا فرورد یا فروردین » نام دارد ، که دایه جهانست ، یا به عبارت دیگر ، هم مامانست که همه کودکان جهان رامزایاند ، و همه را سپس از پستان خودش شیر میدهد ، و چهره دیگرش ، رام است ، که رامشگر جهانیان است ، و خدای موسیقی و شعر و رقص ، و شناختن است . يك واژه رقص ، که چرخیدن و گردیدن باشد همان « توفیدن » است که به شکل « توفان » که « گردباد » باشد ، نام این خدا بوده است . گردباد ، که از جمله « گیژه لوکه ، یا گیجه لوکه » نیز نامیده میشود ، در اثر جنبش پیچشی اش ، خدای عشق بوده است . « توفان » در فرهنگ ایران ، معنای مثبت داشته است . توفیدن در فارسی ، به معنای هنگامه و شور و غوغا برپا کردنست . ایرانیان ، خدا را ، هم دایه جهانیان ، و هم رامشگر جهانیان میشمردند ، که جهان را با نواختن نایش ، شاد و رقصان میکند ، و بینش و اندیشه در فرهنگ ایران ، همگوه رقص و شادی و توفیدن بود . از اینرو « سماع » در تصوف نیز ، رقصی بود ، که هم « وشتن ، به وجد آمدن بود ، و هم « بیش از حقیقت » بود . ایرانی ، خرد را « خرد شاد » میدانست . اندیشیدن باید همه جهانیان را شاد کند . در ادبیات ما باقیمانده است که طوفان نوح ، در روز « آدینه » بود

حج ما آدینه و ، ما غرق طوفان کرم

خود به عهد نوح هم ، آدینه ، طوفان دیده اند ( خاقانی )

علت نیز اینست که طوفان ، همگوه « آدینه » بوده است ، که خدای ایران « ادو نای » میباشد ، که همان واژه « آدی + نای » است ، و نام این خدا سپس

در یونان، « آتنا » و در عبری و عربی، بهشت عدن شده است .  
 در شعر مسعود سعد سلمان بخوبی دیده میشود که آدینه، همان زُهره یعنی رام است . آدینه، مزاج زُهره دارد چون آمد، لهو و شادی آرد  
 واژه « توف و توپ »، که به معنای « گرد » میباشد، در هزوارش، همان واژه « توپا » است، که در عربی، هم تبدیل به « تُفاح = سیب » شده است، و هم تبدیل به « شجر طوبی » شده است . و در اصل معنای « عشق ورزی » داشته است، چنانکه در اشعار مولوی، « آسیب » که همان سیب باشد، به معنای عشق ورزی بکار برده میشود، نه به معنای « گزند ». و پیشوند این واژه « تو + پا » هنوز در ترکی، در شکل « توی »، به معنای جشن و سور عروسی است .  
 باد، گرداگرد شاخه یا درخت می پیچد، و او را آستن میکند . یا آب را به موج میآورد، و این موجست که ماهیان دریا را در اسطوره های ایران، آستن میسازد . از این تصویر است که سپس « توپ مروارید » ساخته شده است، چون توپ، به معنای « گرد » است ( رام، خود را در رام یشت در اوستا، گرد میخواند )، و مروارید، نماد « بهرام »، خدای عروسی است. همین واژه « توف و توپ » است، که معربش « طوف و طواف » شده است . و طواف گرداگر کعبه نیز، به همین داستان آفرینش، باز میگرددیده است نه به داستان ابراهیم .  
 ایرانیان، براین باور بودند که جهان، از يك تخمه میروید، و این تخمه، همان پنج روز آخرسال بود . این پنج روز را، که خمه مسترقه یا پنج روز افزونی نامیده اند، از این رو، پنجه دزدیده نامیده اند، چون این پنج روز را، جزو سال نمیشمردند، این پنج روز، صفر، یا گوی یا تخمه ای بود که از آن، آسمان و جهان میروئید . این پنج روز، همه نامهای خود سیمرغ یا خرم یا فرخ را داشته اند . این پنج روز، پنج چهره گوناگون خدای ایران بود . این تخم سیمرغ، خوشه ای بود که از درخت انسان میروئید . انسان، در هفتاد روز، گسترش می یافت و فراز درخت انسان، تخم سیمرغ یا خدا، یا بسختی دیگر، این پنج روز، پیدایش می یافت، که همان « جشن گاهنبار ششم » باشد، و این جشن ها، بزرگترین جشنهای ایران بودند . به عبارت دیگر، تخم خدا

و جهان، از درخت انسان میروئید . چهار شنبه سوری، روز چهارم، از این تخم گیتی، یا از پنج روز گاهنبار ششم بود، که جشن پیدایش آسمان ابری و گیتی بود، و آسمان ابری، همان سیمرغست، که اصل آب و سبزی است، که سپس در اسلام، نام خضر، پیدا کرده است . ایرانیان، هفته را، يك تخمه میشمردند، که مرکب از پنج روز است، و روز پیش و پس این تخم را، بحساب نمیآوردند . هفته، تخمی بود مرکب از روز یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه . شنبه و جمعه که آدینه باشد، بی عدد یا صفر است . شنبه ( شن + به ) به معنای « نای به » است و آدینه، ادو نای است، که به معنای « نای ادو » است، و ادو، نام زنخدا، رام بوده است، و معربش همان « عاد » است، و در یونان، این خدا که آدینه = ادو نای باشد، « آتنا » شد، و شهر آتن بنام او نامیده شد، و در عربستان و در تورات « عدن » و « بهشت عدن » شده است . پنج روز پایان سال، بدون اول و آخر بود، چون خودش، همان اول و آخر بود . همه نامهای این پنج روز، نامهای خود این خدا بودند . خدا، تخمه گیتی است . از تخمه خدا، گیتی میروید و مزاید و پیدایش می یابد . این اندیشه، بکلی با اندیشه موبدان زرتشتی که میکوشیدند، اهورمزدا را از گیتی جدا سازند ( ولی کامیاب نشدند ) در تضاد بود . برای اینکه اهورامزدا، به مفهوم خود را، تنها آفریننده جهان سازند، و زرتشت را نیز بلند گوی این خدا سازند، آمدند و سرودها زرتشت را که هفده سرود است، به پنج بخش، تقسیم کردند، که آغاز این سرودها، شباهتکی با نامهای متداول این روزها میان مردم داشت . بدینسان، این پنج روز، این همانی با گاتا، سرودهای زرتشت یافتند، که اهورامزدا به زرتشت، وحی کرده است . پس جهان، آفریده از سخنان اهورمزداست که بر دهان زرتشت گذارده است . این تئوری آفرینشی بود که موبدان زرتشتی، جعل کردند، تا این زنخدا را از آفرینندگی بیندازند . البته این جعلیات موبدان، ربطی به خود زرتشت ندارد . زرتشت، بدون این جعلیات موبدان نیز، مقام متعالی خود را در فرهنگ ایران دارد و خواهد داشت .

روز پایان اسفندماه، که امروزه، انیران یا انگران خوانده میشود، روز بهرام بوده است، و در آثار الباقیه این روز، « بهروز = روزبه » خوانده شده است، و بهروز و روزبه، نامهای بهرامند. در این روز، شانزده آتشی را که آتش بهرام از آن فراهم میشود، گرد میآورند، و در نخستین روز از این پنج روز گاهنبار که میان اسفند ماه و نوروز قرار دارد، در يك آتشدان میگذارند، و آتش را با احترام درون اتاقک آتشگاه میگذارند. این رسم را هنوز زرتشتیان نگاه داشته اند. شانزده، نشان روز « مهر » است. و از « مهر » است که کیهان پیدایش می یابد. مهر، به معنایی که امروزه بکار میبرند، نبوده است. مهر، سه تا یکتائی یا « گواز = یوغ = سیم = ارکه = لو = اصل » کیهان و وجود بوده است. از عشق نخستین است که همه جهان و انسان، پیدایش می یابد. این سه نای یکتا، عبارتند از ۱- ارتافروود = رام ۲- بهمن ۳- بهرام. این شانزده آتش بهرام، در روز نخستین، که « آفرین » نامیده میشود است، در آتشدان، یعنی زهدان جهان قرار داده میشود. نامهای اصلی این پنج روز، برسر زبانهای مردم، باقی مانده است ۱- آفرین ۲- فرخ ۳- پیروز ۳- رامشت ۵- درود، یا هشتویس یا هشت بهشت یا هشتنبر. آفرین، چنانچه دیده میشود، همان معنای « زه » را دارد. به اصل آفریننده، « زه » یا « آفرین » میگفته اند. هرچه آفریننده است، خوبست. « آفرین »، که هنوز در کردی « آفه ریم » هم گفته میشود، به معنای « آب ریم » است، و ریم، مانند خرم و فرخ، نام این خدا بوده است، که سپس به معنای چرك، زشت ساخته شده است. آب ریم، به معنای « شیر و مغز و گوهر و حقیقت و عشق و اشه خدا » هست. در این روز است که آتش بهرام، که نماد تخمهای همه زندگان است، در آتشدان ( داش = کوره = زهدان = کانون ) گذارده میشود. تخمها و تخمدان جهان، باهم جمع میشوند. روز چهارم، رامشت نام دارد که به معنای « رامشگر » است، و این رام است که رامشگر کیهانی است. رام، اصل موسیقی و شادی و رقص، در گوهر درونی کائنات است. از نامهای دیگر رام، یکی « ایر = هیر » است، که پیشوند نام « ایران » است. و نام دیگرش، سور بوده است. به همین علت

این روز، چهارشنبه سوری خوانده میشود. گل رام، خیری سرخ است، و خیری، معرب همان واژه « هیری = ایری » است، و واژه « خیر » عربی نیز از همین اصلست. گل سرخ، گل ویژه ارتافروود یا خرم است. ما خیال میکنیم که چهارشنبه سوری، فقط به معنای « جشن چهار شنبه » است، در حالیکه، سور، تصویر این خداست که دارای خوشه از مفاهیمیست که در آداب و رسوم این جشن، باز تاییده شده است. سور، دارای معانی ۱- سرخ ۲- مهمانی ۳- دیوار پیرامون باغ ۳- خرمن ۵- نسیم ۶- چرخش ۷- راز ۸- جاذبیت و دلکشی است. به بید که همان بهرامه باشد، در کردی « سوره بی » میگویند. « سورگوم » به گمشده بی نام و نشان میگویند. رام، خدائی رمنده و گریز پز بوده است، این بهرامست که همیشه سالک در راه جستجوی اوست، و هر جا او را یافت، باز او را گم میکند. سوراو، گل تاج خروس است که همان گل بستان افروز باشد، و از نامهای دیگر این گل، فرخ است، و این گل، روز ۱۹ یا فروردین یا ارتا فرورداست، که امروزه به آن « سیمرخ گسترده پر » میگویند که یکی از شکلهایش همان تصویر « فروهر » است. سوراادن در کردی به معنای چرخاندن و گرداندن است که رقصیدن باشد. این خدا، خدای نای بوده است، و نامهای سورنا، شهنا، شادغر، کرنا، سرنا، رامشنا، رامنا همه نامهای او هستند، و همین « رامنا » است که در عربی، رحمان شده است. سوراونه، جشن و سور خرمن برداری است. از آنجا که خرمن، نام هلال ماه هم هست، خرمن سور، جشنی بوده است که خدا، انباز در آن جشن بوده است. شب چهارشنبه، به پنج شنبه میرسد که نامش « درود » بوده است. از این شب است که درود پیدایش می یابد، و درود به معنای خرمن درویده است. « درود » در قاننی، به معنای خوانجه عروس است. در بلوچی به معنای « بوسه » است. در پهلوی، « همبوسی » به معنای حامله شدن و ایجاد شدن است. در طالقان ( بنا بر بدایع اللغة ) به این جشن پنج روزه که جهان از آن میروید، « پیتک » میگویند، و همین واژه در کردی به معنای « جهاز عروس » است، و « گنج عروس » که سپس به خسرو پرویز

نسبت داده شده است ، همین تخمه کیهان است . پس در شب چهارم ، که روز رامشت باشد ، جشن عروسی داماد کیهان (= بهرام ) ، با عروس کیهان (= رام ) گرفته می‌شده است . و از «گنج عروس» که زهدان آفریننده رام و آتش بهرام است ، در روز نوروز ، آسمان ، زاده می‌شده است که سر آغاز آفرینش گیتی است . بهرام که روز پایان اسفند ماه است ، مجموعه تخمهای جهانست که با این «گنج عروس» زناشونی میکند ، و درست دریایان این روز چهارم ، جشن عروسی صورت میگیرد . البته ، این تصاویر ، همه انتزاعی و کیهانی است . در این تصاویر است که میتوان دید که ایرانیان ، چه فلسفه شاد و مردمی را از جهان و دین و سیاست و هنر ، بیان میکرده اند . این عروسی و آمیزش کیهانی را ، «آتش افروختن» مینامیده اند . آتش افروختن به معنای «گرد آمدن تخم و تخمدان یا عشق ، و پیدایش نخستین تابش زندگی بوده است» . آتش که همان آذر باشد ، در کردی اگر است ، و همین واژه اگر در فارسی ، به معنای تهیگاه یا تخمدان است . آتش در این فرهنگ ، به معنای «بُن زندگی» بوده است ، و قداست آتش یا آتش پرستی ، پرستش عنصر آتش نبوده است ، بلکه به معنای «قداست زندگی» بوده است . فرهنگ ایران ، فقط زندگی را مقدس میدانسته است . و حکومت و دین و مدنیت ، بر پایه قداست زندگی بنا میشدند . آتشی فروز ( بنا بر برهان قاطع ) بهمن و سیمرغ ( ققنس ) بوده اند . در نقشهای برجسته میترائی در باختر ، این سروش و رشن هستند که «آتش فروزند» . به عبارت دیگر ، اینها خدایان عروسی ، خدایان کاشتن ، خدایان بنیاد گذاردن و «گشودن هرکار مهمی در جهان» هستند . چون «کواد» که همان قباد باشد ، هم نام ارتا فرورد ( فروردین = سیمرغ گسترده پر ) ، و هم نام سروش و رشن است ، به معنای «نواور و مبدع» میباشد . باید پیش چشم داشت که این خدایان در گوهر هر انسانی هستند ، و بیانگر آنند که انسان ، اصل نواوری است . پایان چهارشنبه ، سور جهان ، یا به عبارت دیگر «جشن عروسی کیهانی اصل نرینه و اصل مادینه جهان» در سراسر جهان بود . جشن عروسی را «پروازه» هم میخوانند .

«فاریسان ، بنا بر برهان قاطع - در هنگامیکه عروس را بداماد سپردندی ، آتش ، پیشاپیش عروس ، بیفروختندی و دامن عروس و داماد را به هم بسته ، برگرد آن آتش ، طوف فرمودندی» . و پروازه ، به درمنه ( بوتنه هیزم ) نیز گویند که از پی عروس ریزند و جابجا آتش بر آنها زنند . در مراسم چهارشنبه سوری ، «پس از سوخته شدن خاکستری را که از آتش میماند ، باید در خاک اندازی جمع کنند و از خانه بیرون برند و در کنار دیوار بریزند و آنکس که بیرون ریخته در بازگشت ، درمیزند و باید از درون خانه از او بپرسند کیست و او جواب دهد ، منم ، گویند از کجا آمده ای ، جواب دهد که از عروسی ، بپرسند چه آورده ای ؟ گویند ، قندرستی» . این واژه تندرستی را جانشین همان «درود» کرده اند که نام روز پنجم است ، و به برکت و تندرستی و آرامش ترجمه میگردد . جهیدن و جستن از روی آتش ، که بیان «افروختن شدن از نو ، و نوشدن زندگی از سیمرغ و بهمن یا خرد شاد است که آتش فروز کیهانند» . ریختن خاکستر ، کنار دیوار ، به علت آنست که دیوار را «سور» میگویند ، و خود واژه «دیوار» ، به معنای «زهدان زرخداست» . زهدان خدا که «ور» هم نامیده میشود ، پناهگاه هست که جان همه مردمان در آن مقدس است ، و از اینرو نام شهر جمشید ، «ور» بوده است . سیمرغ و بهمن ، آتش وجود ، یعنی تخم وجود هرکسی را از نو میافروزند . البته جستن و جهیدن ، دا رای معانی گوناگونست ، از جمله به معنای پای کوبی است

#### بساط سبزه لگد کوب شدیبای نشاط

زیسی که عارف و عامی ، برقص برجستند (سعدی)

همچنین جستن و جهیدن دارای معانی ۱- پیدایش و زائیده شدن ۲- برخاستن بانگ و آواز و ۳- روئیدن و سبز شدن و بیرون آمدن و ۳- و جهیدن باد هم هست که نام این خداست ، و بالاخره ۵- از خواب برجستن . از آنچه آمد ، روشن میشود که این جشن ، جشن شرکت در عروسی کیهانی بهرام ورام بوده است ، و همه بایستی گرداگر آتشی که

سیمرغ افروخته است ، برقصند و آواز بخوانند و جشن عروسی با خدا را بگیرند . بررسی همه مراسم چهارشنبه سوری ، و معنایی که این مراسم در رابطه به این جشن زندگی و جشن اجتماعی ، و تجربه نوشوی وجودی خود داشته است ، که همه برآیندهای گوناگون این خدایند ، بدرازا میکشد ، و فقط به انداختن کوزه از بام به زمین ، و شکستن کوزه ، اشاره ای میگردد . کوزه پر از آب ، همان « گواز » بوده است ، که به شکل « کوزه » ، در درازای زمان ، سبک شده است . شکستن کوزه با انداختن از پشت بام ، در رابطه با داستان آفرینش این فرهنگ ، روشن میگردد . « بام » که اساسا به معنای « خوشه » است ، این همانی با هلال ماه دارد ، و این هلال ماه ( گواز = خره = دی = ارکه .. ) که همان سیمرغ یا فرخ ( که به معنای رگبار و یا خونابه نای و هاون است Xvar+na+hvan ) است ، تخم گیاهان و جانوران و انسانها را پس از آنکه در زهدانش ، دمیدند ، از آسمان ( بام جهان ) ، به زمین فرو میافشاند ، و در واقع ، میزاید . هلال ماه که دوشاخه دارد (= ارکه که ذوالقرنین هم نامیده شده است ) یک شاخ ، بهرام و شاخ دیگر ، رام ، دو خدای ایرانند ، که همیشه هماغوشند و از این عشق کیهانیست که جهان و انسان ، آفریده میشود . این عشق کیهانی جفت بهرام و رام را از جمله ، « گواز » مینامیده اند . « گواز چهر » ، یعنی تخم عشق . این اصطلاح ، سپس تبدیل به گوزهر و جوزهر شده است و معنایش گمشده است . گواز و گوازه ، به معنای « هاون چوبین » و « خوش طبعی و مزاح و سخر و لاغ » باقیمانده است . کوازه به تخم مرغ نیم پخته نیز میگویند ، و تخم مرغ ، باید شکسته شود ، تا جوجه یا زرده و سفیده بیرون آید . البته گواز ، معنای « نی » را هم داشته است ، و هنوز در نائینی ، گواسه ، به همین معنا کار برده میشود . عشق و جشن ، در فرهنگ ایران ، از هم جدا ناپذیرند . کوزه با آب نیز ، همین معنای « آفرینش از جفت » را که باهم یگانه شده اند ، داشته است . شکستن کوزه ، به معنای زایانیدن بوده است و زادن ، زاج سو ر است . یک معنای شکستن ، شکافتن است . زاییدن ، مانند شکفتن ، شکافتن صندوق یا کوزه زهدان ( یا

هلال ماه ) است . چنانچه سیمرغ که خدای زایمانست ، هنگام زاده شدن رستم از رودابه میآید و میگوید که  
 تو بنگر که بینادل ، افسون کند      ز « صندوق » ، تا شیر ، بیرون کند  
 بگافد نهیگاه سرو سهی      نباشد مراورا زدرد ، آگهی  
 وزو ، بچه شیر ، بیرون کشد      همه پهلوی ماه ، در خون کشد  
 اینست که شکستن ، در این راستا ، معنای خود را در زبان فارسی نگاه داشته است . چنانکه شکستن آرزو ، به معنای برآورده شدن آرزوست . شکستن مهر چیزی ، گشودن آن چیز است . شکستن مهر تنگ شکر ، بوسیدن لب معشوقه است . با شکستن سنگ در شاهنامه ، آتش و فروغ ، پیدایش می یابد( داستان هوشنگ و جشن سده ) . پیدایش آتش از سنگ در شاهنامه ، با شکستن سنگ ممکن میشود . البته در نقشهای برجسته میتراس در باختر نیز ، میتراس mithras ، با شکستن سنگ ، زاده میشود . البته « سنگ » در اصل ، معنایی همانند « گواز » داشته است که فراموش کرده ایم ، و به دوشاخ حیوانات ، که همان هلال ماه باشند ، سنگ گفته میشود است ( تحفه حکیم موعمن ) . شکستن تخمه ، برای بیرون آوردن مغز آنست . در اصطلاح « شکستن تخم لق در دهان کسی » همین واژه در راستای زشتش به کار برده میشود . پس شکستن کوزه ، معنای ترکیدن و شکاف برداشتن و پیدا شدن داشته است . همچنین فردوسی شکست را به همین معنای مثبت بکار میبرد  
 دوهفته ، در بار دادن ببست      به نوی ، یکی دفتر اندر شکست  
 کوزه با آب را از بام انداختن ، زایانیدن عروس جهان ، رام است که با شادی و خرمی و سور همراهست . جشن گاهنبار ششم که جشن آفرینش گیتی از نو بوده است ، اهمیت فوق العاده در فرهنگ ایران داشته است ، و چهار شنبه سوری ، گرانیگاه این جشن بوده است .

## تفاوت میان « خرد » و « عقل »

### « عقل بلعنده »

### و « خرد افشاننده »

آنچه را فرهنگ ایران ، « خرد » مینامد ، با آنچه را اسلام « عقل » مینامد ، و با آنچه در فرهنگ غرب ، عقل ( ratio+reason+mind+ vernunft ) نامیده میشود ، فرق بسیار دارد . اصطلاح « خرد » را نمیشود ، جانشین واژه « عقل » عربی ساخت . و با چیره شدن دین اسلام بر ایران ، و همچنین مجذوب مدنیت باخترشدن ، این خرد ایرانی ، در کشمکش و تنش ، با هردو مفهوم « عقل » است . در آغاز به بررسی تفاوت « خرد » در فرهنگ ایران ، و « عقل » در ادیان سامی ، به ویژه اسلام پرداخته میشود . « عقل » ، تراوشی از جهان بینی است که الله و یهوه را « اصل منحصر به فرد خلایقیت » میدانند . خلایقیت ، اوج مفهوم حاکمیت است . آنکه خلق میکند ، برآنکه مخلوقش هست ، حاکمیت مطلق دارد . ایرانی ، خدا را افشاننده میدانست نه خالق . همه مخلوقات در ادیان سامی ، فاقد خلایقیت هستند ، و احساس مخلوقیت خود را در « گرسنگی افزون از اندازه برای وجود داشتن و وجود یافتن » نشان میدهند . این احساس قحط وجود ، سبب « جوع » میگردد . عقل انسان ، اصل جوع وجود میباشد . الله و یهوه و پدر آسمانی ، انسان را که مخلوقشان هست ، نازا و سترون محض و فاقد نیروی آفرینندگی میدانند . وارونه این اندیشه ، « خرد »

، تراوشی از جهان بینی دیگرست که خدا را « اصل افشاننده » میدانند ، که در گیتی پخش میشود ، و این افشانندگی ، به همه گیتی امتداد می یابد . طبعاً انسان و خردش ، همان اصل افشاننده خدا هست . خرد ، از غنای خودش ، میافشاند . در حالیکه « عقل » انسان ، در اثر « کمبود وجودیش ، احساس نازائی وجودیش » را میکند ، و همیشه جوع وجودی دارد ، اصل فروبلعنده و آکل و اوبارنده ( ازهم بزنده ) میگردد . عقل ، در اثر احساس گرسنگی وجودیش ، سائقه فرود خوردن جهان و بلعیدن جهان را دارد . هر تجربه ای و پدیده ای برای او ، طعمه و لقمه ای برای پاره پاره کردن زیر دندان تیز و فروبلعیدن آنست . خوردن و بلعیدن و اوباریدن همیشگی جهان ، به او احساس ظفر بر جهان میدهد . او باید بر هر پدیده ای « ظفر » بیابد ، تا خشنود گردد . چنانچه دیده خواهد شد ، این واژه « ظفر » ، درست معرب « زفر » است که « دهان فروبلعنده ضحاک ( اژی دهاک ) باشد . با زفر است که ظفر پیدایش می یابد . ظفر ، فروبلعیدن و زیر دندانهای تیز ، خرد خرد کردن دشمن است . جهان و پدیده های گیتی و ایمان نیابورندگان ، همه دشمنانی هستند که باید آنها را زیر دندانهای تیز ، خرد و خمیر کرد و فروبلعید ، تا بر آنها ظفر یافت . عقل ، روند ظفر یافتن است . کسی عاقل است که آکل است ، و در « اکل » ، ظفر می یابد . این گفتار رسول الله است که « امرت بقریة تاءکل القری » . ماءمور شدم به قریه ای ، که اهل آن قریه ، در خوردن و فرو بلعیدن قریه ها ، غالب بر قریه ها میشوند . الله ، رسولش را به قریه مکه فرستاده است ، تا همه جهان را ( قریه ها را ) اکل کند ، و فرو بلعد و با فرو بلعیدن و جذب و هضم کردن آنها ، بر آنها ظفر یابد . این معرفت و وحی و دین ، با « اکل = بلعیدن = اوباریدن = ازهم پریدن و از هم پاره کردن و فروبلعیدن » ، سر و کار هم در تورات و هم در قرآن ، پیدایش معرفت ، با همین « اکل » ، رابطه تنگاتنگ دارد . همانندی شگفت انگیز واژه « عقل » با « اکل » ، رد پای همین پیوند است . تفکر ، به مفهوم « غلبه کردن در نابود کردن دیگری ، و سپس آنرا جزو وجود خود ساختن » به این همانی « عقل » و « اکل » کشیده شده است . « اکل » ، گوهر

عقل « است . خویشتکاری عقل، فتح کردن و غلبه کردن بر چیزی، و نابود ساختن دیگری، و از هم بریدن آن با دندانهای تیز و برنده، و بلعیدن این پاره ها، و جذب کردن آنها در وجود خود است. اینست که دیده میشود در عربی، « اُكْل» به معنای «راءى و عقل و قوت فهم» است. واژه « اِكلاء» به معنای خیره در چیزی نگریستن ( اقرب الموارد ) و بیدار شدن چشم، و علف خوردن ستور ( اقرب الموارد )، یا بار بار نگریستن در چیزی است (ناظم الاطباء). نه تنها دهان = زفر، حتا چشم نیز با دیدن و نگاه کردن، میخورد. در بندهشن، بخش نهم پاره ۱۳۵ میآید که « نیز آن ماری هست که زهر به چشم دارد، به نگرش، مردم را بکشد، چونان که گزیده شده باشد. آن گونه نیز هست که از جای دور، گاو و گوسپند و اسب و مرد را به خویش باز کشد و اوبارد ( فروبلعد). اژدها (ضحاك) نیز آن است که بدو آنچه دُش دانائی است که به مانند گناهکاران بدی کند .... ». خوردن با چشم، همانند فروبلعیدن با دهان = زفر است. این دُش دانائی و دُش بینائی است که زندگی را میکشد و میکشد و فرومی بلعد. از این رو چشم زخم، همین آزرده و کشتن با چشمست. همین مفهوم بینش کشنده و فروبلعنده است. خشم همیشه در شیوه نگاه چشم، بیان میشود. در فرهنگ ایران، چنین بینش و دانشی، شوم و پلشت و زشت شمرده میشود. چنین اندیشیدنی را نفرین و طرد میکند. چنین بینشی، از هم « میدرد»، و واژه دروغ و درد، هر دو از ریشه « دریدن» هستند. از اینجاست که دهان، با پیدایش میتراس ( که همان ضحاك باشد که پدر یهوه و الله و پدر آسمانی است)، نماد این دریدن شد. در فرهنگ ایران، بینش با نوشیدن کار داشت، نه با « خوردن ». خوردن = اوباریدن در فرهنگ ایران، نماد « درزندگی » است. حتا واژه « خوردن » در فارسی، هر چند امروزه به معنای « اكل » بکار برده میشود، ولی در اصل، برابر با « اكل » نیست، بلکه معنای « نوشیدن » را داشته است، چون « خور»، هنوز نیز در کردی، به معنای ۱- جریان سریع آب ۲- خونابه است. خورره ام ( خَرَم) به معنای رگبار و شدت فشار باد است. « خرابات» از همین واژه برآمده است.

خوراو، در کردی به معنای جریان سریع آبست. خورره، صدای جریان آبست. خورمین، غرش ابر است. انسان، تخمیست که با نوشیدن آب ( رود وه داییتی = از شیر زنخدا ) سبز میشود، و میروید و بهمن، خداوند اندیشه و خنده و همپرسی، پیدایش می یابد، و بلافاصله به انجمن خدایان، راه می یابد، تا همپرس با خدایان شود. معرفت، همپرسی یا دیالوگ انسان با خدایانست. از این رو هست که جام جم، و نوشیدن از جام جم در فرهنگ ایران، هنوز نیز به کردار سرچشمه « معرفت شاد » باقی مانده است. بهمن که خدای اندیشیدن است، خدای بزم و نوشیدن هم هست. باهم اندیشیدن که همپرسی باشد، در بزم بهمنی است. اهورامزدا برای اینکه دانش خود را به زرتشت بدهد، دانش خود را به شکل آب، درمشت زرتشت میریزد، تا او بنوشد. نوشیدن هوم که شیره نی یا شیر زنخدا باشد، اصل هرگونه فرزاندگی و دلیری و درمان است و باید آنرا نوشید( هوم یش، پاره ۱۷). « اشه » که حقیقت و عشق و گوهر چیزهاست، شیره چیزهاست، و مایع نوشیدنی است. به عبارت دیگر، خدا، نوشیدنیست چون « آوه = آب » است. جویدن با دندان، و پاره کردن، و از هم بریدن با دندان، در فرهنگ ایران، نشان درندگی و آزرده جان و کُشتن بوده است. بریدن، به معنای کُشتن و قربانی کردن بکار برده شده است. خدایان قداست جان را ( بهمن + رام + ارتا فرورد + گوشورون ) را خدایان « نائِر » مینامند. انسان، تخمیست که خدا را مینوشد، و بینش از او سبز میشود. خدا، ساقی است که خود را در مشك و خم و پیمانان و جام و تشت ابر، به همه می نوشاند. پستان ودایه ایست که به همه شیر، یا جان خود را میدهد. دهان و دندانی که می برد و از هم پاره میکند و میجوَد، در فرهنگ ایران، برترین نماد « آزرده جان و کُشتن و ترسانیدن و اضطراب انداختن و قدرت ورزی با زور » گردید. بهترین رد پای این اندیشه، ابلیس یا اهریمن در شاهنامه است که هنگامی بدیدن ضحاك میآید، حاضر است « آموزگار » ضحاك شود، بشرطیکه ضحاك با او پیمان تابعیت ببندد، و راز او را باهیچکس نگوید. این نخستین پیمانست که در شاهنامه، بسته میشود.



پیمان تابعیت از آموزگار ( آموختن ، بشرط تابعیت از آموزگار و پیامبر ) ، در فرهنگ ایران ، اهریمنی شمرده میشود. معرفت حقیقی در فرهنگ ایران، معرفتست که از گوهر خود انسان، بزاید و برآید. معرفتهای انتقالی ، به هیچ روی ، نباید رابطه تابعیت + حاکمیت ایجاد کنند. فرهنگ ایران ، مفهوم « دایه » را می پذیرد، نه مفهوم « پیامبری را که از علم الله یا پدر آسمانی یا یهوه » به انسانها « بیاموزد ». اینگونه معلومات انتقال پذیر ، ولو از جانب خداهم باشند ، معلومات انتقالی هستند، و هیچگاه ایجاب تابعیت از آموزنده اش که پیامبرانند، نمیکند. خدا، با معلومات انتقال پذیر ، هیچ بستگی ندارد. معلومات انتقال پذیر ، معلومات بریده بریده هستند ، در حالیکه می بینیم که بهمن ، جامه سپید بی درز و نادوخته به هم دارد، که نشان دانش زایشی است که مجموعه یکپارچه است. این نابریدگی و بی درزی جامه ، نشان عشق هم هست . خدا، تخمبست در گوهر انسان که میروید و معرفت انسان میگردد . خدا این همانی با چنین معرفتی دارد. اینست که نخستین آموزگار ، اهریمن است، و نخستین چیزی که به نخستین شاگرد، ضحاک ، میآموزد، آنست که باید پدرت را بکشی. اهریمن میخواهد تابعیت شاگرد را از آموزگار ، امتحان کند .

بابلیس گفت این سزاوار نیست دگر گوی ، که این از در کار نیست

بدوگفت ، اگر بگذری زین سخن بتایی ز پیمان و سوگند من

ضحاک ، برای رسیدن به قدرت ، باید مهر به پدرش را (که در واقع مادرش هست ، مرداس = میتراس ) نادیده بگیرد، و او را بکشد. هرچند ضرورت آنرا میفهمد، ولی حاضر نیست که خود تن به آن بدهد ، و اهریمن ، بجای او این کار را میکند . ولی برای اینکه ضحاک از این پس دچار عذاب وجدان هم نشود، اهریمن به چهره ، آشپز یا خوالیگر نزد او میآید، و کشتن ( بریدن ) و خون خوردن را، در کام او ، مانند کام (دهان) شیر درنده، لذید میکند . آنکه بیشتر گیاهخوار بود و از کشتن، سر می پیچید و عذاب وجدان داشت ، اکنون میتواند از آن کام ببرد .

جز از رستنیها نخوردند چیز ز هرچیز زمین سر برآورد نیز

پس اهریمن بد کنش رای کرد بدل کشتن جانور ، جای کرد

بخونش پیرورد ، برسان شیر بدان تا کند پادشا را دلیر

و از کام بردن از زرده خایه ( تخم مرغ ) آغاز میکند، که بُن زندگیست، و سپس یاد میگیرد که از خوردن گوشت کبک و تدر و مرغ و بره و گاو جوان کام ببرد ، و بدینسان به خوردن هرگوشتی که نماد « کشتن و آزردن جان » ، خو میگیرد، و پس از آن که اهریمن کتف او را بوسید و :

دومار سیه از دو کتفش برست غمی گشت و از هرسوی چاره جست

سرانجام بپرید هردو زکتف سزد گرمانی از و در شکفت

و اهریمن به کردار پزشک به او میآموزد که از این پس

خورش ساز و آرامشان ده به « خورد » نشاید جز این چاره ای نیز کرد

بجز مغز مردم مده شان خورش مگر خود بمیرند از ین پرورش

خوردن مغز مردم ، پایان همان کام بردن از دریدن و بریدن و کشتن و

آزردنست . البته مغز ، که « مزگا » باشد به معنای « زهدان ماه = هلال

ماه » است ، که همان « خَرَد = خَرَه تاو » باشد . و همان « انشق القمر »

قرآن ، و یا تیغ فروگردن در شاهرگ گوشورون (= جانان = جان کلی ) بوسيله

میتراس ( خدائی که به غلط میترا خوانده میشود ) است ، که در واقع همین

ضحاک میباشد . ضحاک ، به اوباریدن و فرو بلعیدن خردها میرسد ، که همان غلبه

کردن و نابود کردن و جزو خود ساختن خرد ها باشد . در واقع همه را از

اندیشیدن مستقل و آزاد باز میدارد و علم خود را به نام علم مقدس به همه

تحمیل میکند . همه خردهای زاینده و خندان را ، « اکل » میکند . و این نقطه

پیدایش « عقل » در تاریخ بشریت بوده است. تصویر « نوشیدن ، و رسیدن به

معرفت » ، که روئیدن و زائیدن معرفت از خود انسان بود ، بکنار گذاشته میشود،

و تصویر خوردن خردها از « عقل بلعنده » میتراس ، جانشین آن میگردد .

هم روایت تورات از خوردن از « درخت معرفت » ، و هم روایت قرآن ، از

خوردن « شجرة الخلد » ، گوهر عقل بلعنده را بخوبی روشن میسازند . یهوه

، امر میکند که « از همه درخت باغ بی ممانعت بخور ، اما از درخت معرفت